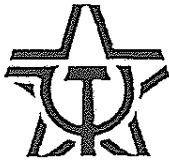
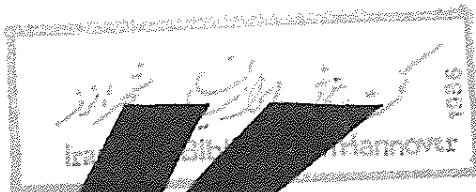


26.7.95



سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

انقلاب

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دور دوم سال پانزدهم ۱۳۷۴ ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) شماره ۱۲۷

ویژه مباحثات کنگره

صفحه ۱۷	جلال افشار	استراتژی واژگونه
صفحه ۲۱	جلال افشار	مباحثه نظری یا توهین و تحریف؟
صفحه ۲۲	برهان	برنامه فراکسیون اقلیت و کنگره دوم
صفحه ۲۵	پرویز آذر	چرا بازگشت؟
صفحه ۲۸	ح - شهاب	بنیادهای برپاد رفته برنامه اقلیت
صفحه ۳۵	ک - شبنم	مسئله زن و برنامه سازمان
صفحه ۳۶	حشمت	تفسیر بنیادهای برنامه ما یا پذیرش بنیادهای سرمایه
صفحه ۴۱	روزبه	بازهم در باره سیمای اقلیت!

در این شماره:

- نگاهی به وضعیت جنبش زنان در ایران در صفحه ۳
- شورش اسلام شهر و تأثیر آن بر فضای جامعه خبری از کارخانه "خودروسازان" در صفحه ۶
- میزگرد قسمت دوم در صفحه ۷
- نگاه در صفحه ۸
- اعلامیه های سازمان و اعلامیه های مشترک در صفحه ۱۴
- در صفحه ۴۴

ماز برزخ تاریخ عبور خواهیم کرد

دولت ایالات متحده آمریکا در یک اقدام قابل پیش بینی تحریم اقتصادی ایران را در دستور قرار داد. با این اقدام واشنگتن گام دیگری در مسیر تشدید فشار بر جمهوری اسلامی ایران بجلو برداشت. هدف بلاواسطه این فشارها، بطور آشکار شکل دادن به دگرگونیهای سیاسی در ایران است. اینکه این فشارها راه را بر براندازی رژیم حاکم بر ایران میگذراند و یا به اصلاح آن چشم دارد، پرسشی فرعی و ثانوی است. مقدم بر همه باید به دو نکته صراحت داد.

نخست اینکه، چرخش تند سیاست آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی خمتی واکنشی ندارد و محرک اصلی آن را در اقدامات و تحرکات این رژیم نمیتوان یافت. بسیاری از آراء "کارشناسی" به این اعتبار مردودند.

در غالب تحلیلها سیاست تشدید فشار آمریکا واکنشی خوانده میشود نسبت به تلاش رژیم تهران برای دستیابی به جنگ افزارهای هسته ای. چنین نظری را نمیتوان جدی گرفت. تردیدی نیست که رژیمهایی چون رژیم جمهوری اسلامی از هیچ اقدامی برای تبدیل شدن به یک قدرت هسته ای فروگذار نمیکند. همچنین تردیدی نیست کنترل و مهار چنین رژیمهایی در صورت تجهیز به سلاح هسته ای دشوارتر خواهد شد و ظرفیت و شعاع عملی تشنج آفرینی آنها دو چندان خواهد شد. سیاست تسلیحاتی هسته ای ایالات متحده چنین گرایشات و چنین خطراتی را برنمیتابد و قطعاً درمقابل آن است. اما از این مقدمات بخودی خود نمیتوان نتیجه گرفت که اولاً جمهوری اسلامی هم اکنون درحال تبدیل شدن به یک خطر هسته ای است. بقیه در صفحه ۲

بولتن اتحاد نیروهای چپ کارگری شماره ۳ اردیبهشت ماه ۷۴ منتشر

شده است. علاقمندان میتوانند آنرا از طریق آدرس زیر تهیه نمایند.

B.P 22634,1100DC,AMSTERDAM/ZUEDOOST,HOLLAND

ثانیاً در واکنش نسبت بدان لزوماً باید تا تحریم اقتصادی نفتی پیش رفت و حتی حمایت از این تحریم را پیش شرط مناسبات با سایرین قرار داد. میانه بیش از حد در طرح خطر یک جمهوری اسلامی هسته ای، نه تنها توضیحی برای سیاست تشدید فشار آمریکا نیست، بلکه بنوبه خود باید موضوع تأمل قرار گیرد و مصارف آتی آن روشن شود.

براین مبنا، تأمل بیشتر بر سیاستهای تسلیحاتی نظامی جمهوری اسلامی و یا نگرش دولت آمریکا نسبت به تسلیحات هسته ای در مقیاس جهانی بلاموضوع است. بنابراین پرداختن به مسائلی چون تئوری محدودیت حق حاکمیت سایر ملتها در چهارچوب منافع "ملی" آمریکا و یا پراتیک "کشتی توپدار" و ایفای نقش داروغه را نیز باید به فرصتی دیگر سپرد.

دربارهی دیگر از آراء تحلیلی، سیاست فشار تصاعدی، واکنشی شمرده میشود در برابر مخالف خونیهای جمهوری اسلامی نسبت به "طرح صلح خاور میانه". این نظر را نیز نمیتوان پذیرفت. در این تردیدی نیست که جمهوری اسلامی با این طرح و فرآیندهای سیاسی ناشی از آن مخالف است. برغم درون مایه ارتجاعی، این مخالفت خصوصاً در چگونگی حل و فصل مسئله فلسطین، تأثیراتی نیز برجای نهاده است. از همه مهمتر میتوان پذیرفت در شرایطی که موفقیت طرح بخطر افتاده باشد، حساسیت کاخ سفید نسبت به عوامل اختلال را و از جمله نسبت به جمهوری اسلامی بالاتر رود. اما این حساسیت نمیتواند مبنای چرخش سیاسی آمریکا و سنگینری جاری آن باشد. چرا که دورنمای طرح صلح خود فرموده آمریکائی را عواملی به مخاطره میاندازد که موضع موافق و یا مخالف جمهوری اسلامی، اثر چندانی بر آنها ندارد.

واقعیت این است که چنین طرحی را نارسائیهای ذاتی آن عقیم ساخته است. نیروی مقابله و تخریب از درون آن سر برمیآورد و رشد میکند. رشد جنبش اسلامی بعنوان یک نیروی بازدارنده، قبل از همه ما به ازاء گریزناپذیر اجرای همین طرح است. حمایتی این یا آن رژیم اسلامی و از جمله رژیم اسلامی ایران، در این میان، نقشی جنبی و فرعی دارد. وانگهی شرایط کنونی، دامنه این حمایتها را محدودتر ساخته است. بگونه ای که شاید بتوان گفت، در این شرایط رژیم ایران بیش از آنکه قادر باشد به اسلام گرایان

فلسطینی، لبنانی نیرو بخشد، از آنها توانایی تحرک و قدرت مانور میگیرد. معکوس دیدن این رابطه یک خطای باصره است. شالوده سیاست تشدید فشار بر جمهوری اسلامی نمیتواند چنین خطائی باشد.

جوهر اصلی سیاستهای جاری آمریکا را از واکنش در برابر صدور انقلاب و تروریسم رژیم اسلامی ایران نیز نمیتوان یافت. این رژیم در عمر ۱۶ ساله اش با تروریسم و صدور انقلاب و تشنج آفرینی عجین بوده است. واکنش آمریکا حتی در مقاطعی که تروریسم جمهوری اسلامی در اوج گستاخی اش عمل میکرده، همواره به تدابیر معینی محدود بوده است و غالباً بر پایه "فشار کنترل شده" استوار بوده است. در همه این دوره ایالات متحده نه تنها به تحریم اقتصادی نفتی کامل متوسل نشده است بلکه به قطع همه جانبه معاملات تسلیحاتی نیز تن نداده است. سهل است در مواردی چون ماجرای مک فارلین، آشکار شده است که دولت ایالات متحده مستقیماً و رسماً با رژیم ایران وارد داد و ستد تسلیحاتی شده است. اکنون چرخش تند سیاست آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی را چگونه میتوان با تروریسم و صدور انقلاب توضیح داد، زمانیکه در این عرصه ها رژیم با احتیاط تر و دست به عساتر از گذشته عمل میکند.

عوامل دیگری نیز وجود دارند که به درجات در تشدید فشار بر جمهوری اسلامی ذینفع اند. اما هیچیک نقشی بیش از سوخت رسانی به کوره ای را ندارند که قرار است چیز دیگری در آن گذاخته شود. در این میان لزوم حفظ یک ماشین جنگی عظیم، لزوم گسترش حضور نظامی مستقیم در منطقه، بازاریابی برای صنایع تسلیحاتی، نظامی، از آن جمله اند.

دومین نکته ای که باید تصریح نمود، این است که چرخش سیاست آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی هدفی در خود نیست. این چرخش حلقه ایست از زنجیره رهیافت های نظم نوین جهانی و خصوصاً استراتژی امپریالیسم آمریکا در منطقه خاورمیانه.

مبنای نظم جهانی آمریکا سالار بر پیش شرطهایی استوار است که برتری کامل نظامی، هسته ای و تسلط شبه انحصاری بر منابع انرژی و خصوصاً نفت از آن جمله اند. اهمیت بی بدیل ژئو استراتژیک خاور میانه خصوصاً پس از فروپاشی شوروی نیز از اینجا ناشی میشود. برداشته شدن مرزهای سیاسی-ایدئولوژیک امکان داده، حوزه های نفتی

خزر-خلیج فارس اتصال یافته و بصورت منبع تأمین سوخت جهان در قرن آتی درآیند. این موقعیت استثنائی سبب میشود که تسلط کامل بر خاورمیانه در استراتژی جهانی سرمایه داری آمریکا یک هدف پایه ای باشد. ناپایداری شرایط جهانی کنونی و سنگینری منفی بسیاری از فرآیندها ایالات متحده را به حرکتی شتابان فرامیخواند.

رسیدن به چنین هدفی بنوبه خود به پیش شرطهایی متکی است. تجدید ساختار سیاسی منطقه، تبدیل آن بشماهی قلمرو نفوذ خصوصی و ایجاد موازنه با ثبات و یا خنثی در میان اجزاء آن بخشی از این پیش شرط هاست. در مسیر تحقق این مقاصد قدرتهای بزرگ و کوچک بسیاری ایالات متحده را به چالش میخوانند. بدون یک حرکت شتابان و استفاده از موقعیت ناپایدار کنونی و بویژه امتیازات و برتریهای فعلی نمیتوان این قدرتها را مهار کرد. روسیه، عراق ایران در سطح منطقه و ژاپن، آلمان، فرانسه و برخی کشورهای دیگر خارج از منطقه هم باید مهار شوند.

شاید بعد از روسیه ایران حساسترین و کلیدی ترین جایگاه را در معادلات آمریکا داشته باشد. یک نگاه به نقشه جغرافیایی منطقه روشن میسازد موقعیت استراتژیک ایران در طرح آمریکا برای تسلط نفتی تا چه اندازه حساس است. دگرگونیهای سیاسی در ایران باید ناظر بر چنین موقعیتی باشد نه تنها آنرا به اراده سیاسی امپریالیسم آمریکا تنظیم سازد، بلکه بنحوی فلج شود که تحت شرایط متفاوت نیز نتواند منطقه را بی ثبات کند. چرخش سیاست آمریکا در قبال جمهوری اسلامی گامهایی است در جهت این دگرگونی. در این رهگذر بهره گیری از همه امکانات مجاز است و هر وسیله میتواند بکار گرفته شود. هیچ سناریویی تا آنجا که حاکمیت پایدار امپریالیسم آمریکا را بر کشور ما تأمین کند مردود نیست. رژیم دستخوش استخاله شود، رژیم سرنگون شود، دولت مرکزی تضعیف شود و یا اساساً از بین برود به یک اندازه قابل قبول اند. بنابراین مسئله ای که در مقابل ما قرار دارد، نه تحریم اقتصادی بلکه تلاش امپریالیسم آمریکا برای ادغام کشور ما در ساخت سیاسی نظم نوین و اعمال حاکمیت بر آن است.

آلترناتیو دیگر بلوکهای سرمایه داری نیز بهمین اندازه فاجعه بار است. این آلترناتیو چیزی نیست جز تحکیم ارتجاع حاکم، برقراری اقتصاد استراتژیک با آن و

نگاهی به وضعیت جنبش زنان در ایران

ف. فرجام

در چند سال گذشته یک قشر از زنان پیشرو، از محیطهای اجتماعی گوناگون در مقابل نظام مردسالار شکل گرفته است. قشری قابل اتکا از زنان بعنوان پایه هایی برای جنبش زنان جامعه ما. زنان پیشروی کارگر-تشکلهای ورزشی زنان بخصوص تشکلهای کوهنوردی زنان- محافلی از زنان روشنفکر فمینیست- دانشجویان پیشروی دختر علیه محرومیت از حقوق خود، و هر کدام با برجسته کردن بخشی از این حقوق و مطالبات برای مشارکت در زندگی سیاسی- اقتصادی- اجتماعی- فرهنگی- ورزشی خود، که امروز در کشور ما حق زنان شمرده نشود، پا به میدان مبارزه گذاشته اند. ما اکنون بوضوح شاهد گسترش تمایل فمینیستی در بخشهایی کاملاً متفاوت از زنان هستیم. نوعی فمینیسم غربی دسمایه این مبارزات است که علت وجودی آنرا باید با آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی توضیح داد. و در بخشهای محدودی ترکیب شده با آگاهی.

الف- زنان پیشروی کارگر

برجستگی زنان پیشرو کارگر در رادیکالیسم بالای آنان و نقش مهمشان در سازماندهی مبارزات کارگریست که در عین حال حمله آنان به مناسبات دستمزدی نابرابر بین زن و مرد- عدم امکان ارتقا، و رشد شغلی ناشی از فراهم نبودن امکانات برای فراگیری تخصص و مهتر از آن نبودن چنین جایگاهی برای زنان کارگر، آنانرا بعنوان فعالین زنان نیز مطرح میکند. این زنان با برخورداری از روحیه فوق العاده رادیکال، بر علیه نابرابری دستمزد - بر علیه دفاع رژیم از صیغه فشارها و انواع مزاحمتهای انجمن اسلامی و شورا بخاطر زیر پا گذاردن قوانین و مقررات مربوط به حجاب اسلامی- رابطه با مردان،

که فاجعه دیگر را بدنبال خواهد آورد. بر این دور و تسلسل توفقی نیست. پایان این "واقعیت" گذر است، اگر نه نابودی کامل. خستگی روحی و سیاسی مردم نباید ما را از بیان صریح این حقایق بازدارد. راه سوم وجود دارد و تنها واقعیتی است که میتواند بر فراز واقعیت رود: حاکمیت مردم بر خود و بدست خود؛ بدست گرفتن مستقیم سرنوشت. این مراد حاصل نمیشود مگر: بایستیم و خوب نگاه کنیم. عظمت ذخیره های کشف شده را دریابیم. بزرگتر از دریاهای نفت، طلا، اورانیوم، اقیانوسهای انسانی را باور کنیم، ذخیره های سیاسی، فکری، معنوی، علمی و فرهنگی را ببینیم. در معادله قدرت بدین ها جای واقعی بخشیم. سیاست علم حشره شناسی نیست. باور کنیم که سیاست چیزی کمتر از هنر شکوفا ساختن ظرفیتهای نهفته نیست.

حاکمیت مردم بر مردم حاصل نمیشود مگر به خستگی تسلیم نشویم و بر بد و بدتر یکصدا نه بگوئیم. مگر به بازی در زمین هیچیک کشانده نشویم. سخن بر سر استفاده از فرصتها و در نظر داشتن تضادها نیست. حرف بر سر اراده ایست که دچار تزلزل میشود و در عمل زانو میزند. در ضرورت بازگونی ارتجاع حاکم بدست مردم و بفوریت هیچ تردیدی نباید راه یابد. در سازمانیابی اکثریت مردم کارگر و زحمتکش بصورت قدرت حکومتی هیچ تأملی بخشودنی نیست. بی آنکه در سراسر منطقه ملتها خود را آزاد کنند و به آزادی همدیگر کمک رسانند. برپایان اسارت و رهایی منطقه از چنگال سرمایه بین المللی هیچ ضمانتی نیست. بی شهادت اندیشیدن به جبهه ای به وسعت سراسر منطقه که اتحاد بزرگ کار را تأمین کند، نمیتوان منطقه را از سلطه و فشار قطبهای سرمایه رها نمود. ما از این برزخ تاریخی اینگونه عبور خواهیم کرد.

تبدیل ایران به پایگاه نفوذ در منطقه. تحریم اقتصادی آمریکا و حمایت اقتصادی ژاپن و یا آلمان برغم ظاهر متفاوت باطن یگانه ای دارند؛ جنگ برای تجدید تقسیم مناطق نفتی. عقب نشینی های موردی هریک زیر فشار دیگری و یا سازشهای موقت، منطق این جنگ را تغییر نمیدهد.

پایان جنگ سرد چشم انداز عمومی منطقه و کشورمان را دگرگون ساخته است. ما به یک دوران گذار تاریخی پا نهاده ایم. از اسارت گذشته هنوز بدر نیامده ایم اما آینده نیز هنوز در راه است. فرصتهای تازه همانطور است که تنگناهای تازه. میتوانیم از فرصتهای تازه بهره گیریم و سرنوشت خود را بدست گیریم. میتوانیم در برابر تنگناها زانو بزنیم و به تقدیر کور تن دهیم. میتوانیم خودناباورانه در پی ناجیانی در این قطب یا آن قطب برآئیم و میتوانیم گنج سرانه از هم گسخته شویم و هر بخش در اردوهای تازه ای به زنجیر درآئیم.

امپریالیسم آمریکا در برابر استبداد مذهبی حاکم و نظم نوین جهانی خود را قرار میدهد و ما را به پذیرش حاکمیت خود فرا میخواند. از هم اکنون جاذبه این دعوت جریانهایی را بوجد آورده است. رژیم فقها در مقابل اسارت امپریالیستی سازش با وضع موجود را موعظه میکند و تداوم حاکمیت ارتجاع را چاره ساز میسورد.

این دعوت هم بی پاسخ نماند. حامیان استحاله به صف شده اند تا بنام گرسنگی مردم بدور رژیم حلقه زنند. آنان در این راه تنها هم نیستند. از حمایت هم نظرانی از بن تا تویکو نصیب میبرند و حول شان یک جبهه جهانی استحاله در حال شکل گرفتن است. در هردو سو بنام واقع بینی به انتخاب میان بد و بدتر فرامیخوانند. در هردو سو راه حل سوم خیال بافی خوانده میشود. فرسودگی روحی و خستگی سیاسی مردم نیز برای اینگونه القانات زمینه ای بشدت مساعد است. وانگهی در فضای غبارآلود کنونی که بسیاری ظرفیتهای تواناییها در سایه روشن اند، واقع بینی بهترین نامی است که میتوان بر کم سوئی نهاد.

بگمان ما، تسلیم به حاکمیت امپریالیستی فاجعه است. فرقی هم نمیکند از کدام قطب اعمال شود. بگمان ما ادامه حاکمیت استبداد مذهبی فاجعه است. تفاوتی هم نمیکند که کدام بلوک بر آن حکم راند و چقدر تعدیل شده باشد. انتخاب میان بد و بدتر هم چیزی نیست جز پذیرش فاجعه ای

ج- دانشجویان پیشروی دختر

درچندسال اخیر، قشری از دانشجویان پیشرو دختر بوجود آمده است که حامل نظرات فمینیستی هستند و کارکردن روی مفاهیم نظری فمینیسم بعنوان موضوعی جدی مورد مطالعه، مطرح است. ترکیب آگاهی فمینیستی پیشروان دانشجویی، رادیکالیسم پدیدار شده درحرکتهای اخیر دانشجویی دانشگاههای مختلف، وجود زمینه اعتراضی در توده دانشجویان دختر نسبت به تعرضات رژیم به حقوق زنان که در حال حاضر بیشتر خود را بصورت مقاومت در مقابل حجاب اجباری و علیه مزاحمتهای انجمنهای اسلامی که برای رعایت و حفظ شئون اسلامی صورت میگیرد، نرید آغاز فصل تازه ای از مبارزه دراین عرصه را میدهد.

رژیم اسلامی درحالیکه پز رعایت حقوق زنان را میدهد و اینروزها آنرا در بوق و کرنا میدمد، مقررات مربوط به رعایت حجاب اسلامی و حفظ شئون اسلامی و مزخرفاتی از این دست را سخت تر کرده است. که اجباری کردن استفاده از چادر در دانشگاههای آزاد و برخی از شهرستانها از آن جمله است. اما برخلاف جو موجود در دانشگاه، بعد از سرکوب سال ۶۰ که میتوان گفت درتمام دهه گذشته وجود داشت، امروز عنصر مقاومت در مقابل سیاستهای جمهوری اسلامی در دانشگاه و از جمله درمقابل حجاب اسلامی را بوضوح میتوان مشاهده نمود. میزان مقاومت در مقابل حجاب اسلامی تابعی است از متغیرهای مختلفی مثل موقعیت شهر، نوع رشد، درصد دانشجویان سهمیه ای و... مثلاً فضای موجود در رابطه با این موضوع در دانشگاههای بزرگ و سراسری تهران بهتر از دانشگاههای آزاد و دانشگاههای دولتی در شهرستانهاست. در دانشگاه تهران و ملی، مقاومت دانشجویان رشته های هنری و زبانهای خارجه خیلی بالاست و رشته هایی مثل ادبیات و حقوق در قرق چادرهاست که البته بتازگی فضای موجود دراین دانشکده ها هم تغییر کرده است. دریکی دو سال اخیر مواردی از درگیرشدن دانشجویان دختر بخاطر رعایت نکردن حجاب و شکستن حریم قراردادی انجمن و برقراری رابطه با پسران دانشجو و استادان مرد وجود داشته است که شدت گرفتن آن، حاکی از بالارفتن مقاومت دراین عرصه است. البته میتوان گفت زنان کارگر در اینصورت جسورانه تر و بی پروا تر برخورد میکنند.

کوهنوردی مستقل زنان و پروسه رشد آن نشان میدهد، درچند سال اخیر، گروههای کوهنوردی مستقل زنان سرعت رشد کرده و گسترش یافته است. در سالهای اولیه سرکوب پس از سال ۶۰ تنها معدودی از زنان بصورت محدود و تقریباً نیمه علنی، در زمینه کوهنوردی فعالیت داشتند. اساساً انواع مزاحمتهای پلیسی و مانع تراشی های فدراسیون کوهنوردی اجازه رشد گسترده را نمیداد. یورش وحشیانه رژیم بعد از سال ۶۰ برای سرکوب زنان و عقب نشینی زنان بصورت وسیع، عرصه فعالیت را برای معدود زنانیکه حاضر نبودند مرگ ورزشی خود را بپذیرند و تسلیم شرایط موجود بشوند، بسیار تنگ و مشکل کرده بود. زن درآن سالها رسماً حق کوه رفتن را نداشت و کمترین مجازات برای زنانیکه تنها کوه میرفتند و بدون سردی از خانواده خود و معارم، این بود که آنها را برمیگرداندند.

طی چند سال گذشته، گروههای کوهنوردی زنان رشدی جهش وار داشته است. مثلاً درحالیکه تا سال ۷۰ رسماً یک گروه از زنان فعالیت داشت، درحال حاضر چند گروه کوهنوردی درتهران، تشکیلات وابسته زنان ایجاد کرده اند، بعلاوه در شهرهایی مثل همدان، زنجان، استان فارس و... زنان گروه کوهنوردی تشکیل داده اند و بعضی از آنان فعالیت گسترده نیز دارند. رشد فعالیت کوهنوردی زنان باعث شد که فدراسیون کوهنوردی برای تحت انقیاد درآوردن این فعالیتهای تشکیلات زنان خود را ایجاد کند. علاوه بر آن بر مبنای سیاست جدید رژیم که تحت فشار افکار عمومی جهانی، میخواهد وانمود کند، حقوق زنان در ایران نقض نمیشود و زنان فعالیت ورزشی دارند و درهمین راستا زنان ورزشکار را تشویق به شرکت در باصطلاح المپیک مسخره کشورهای اسلامی میکند، زنان وابسته به فدراسیون تلاش بیشتری برای جذب زنان مجرب کوهنورد، را آغاز کرده اند و سیاست فدراسیون تحت کنترل و به انقیاد در آوردن گروههای کوهنوردی مستقل زنان است. تا از طریق دولتی کردن آنها، برفعالیتهایشان اشراف داشته باشد. ایجاد کلاس مربیگری سنگنوردی برای زنان که سلاک قبولی آن بیشتر سرسپردگی ایدئولوژیک بود تا مهارت فنی و دادن امتیاز و سوسید برای تهیه وسایل کوهنوردی به قیمت دولتی و... به گروههاییکه شرایط فدراسیون را قبول داشته باشند، نیز دراین راستاست.

حرکات اعتراضی و مبارزات گوناگونی داشته اند. و جواب مبارزاتشان انواع و اقسام فشارها و تهدیدات بوده است. از تهدیدات و اخطارهای انجمن اسلامی و مدیریت درون محیط کار گرفته تا پرونده سازی در... از جریمه نقدی و تهدید به اخراج و قطع مزایا گرفته تا دخالت از طرق گوناگون در زندگی شخصی آنان برای ساکت کردنشان. اعتقاد و قبول داشتن محورهای کلی مبنای نظری تنوریهای برابری جنسی و قرار داشتن این زنان در رأس مبارزات محیط خود و برخورداری از روحیه فوق العاده رادیکال، جایگاه مهمی را درجنبش زنان، به آنان اختصاص میدهد.

ب- تشکلهای ورزشی زنان

ما با یک گرایش شدید و استقبال زنان از تشکلهای ورزشی روبرو هستیم. که بی ارتباط به روحیه فمینیستی غریزی که امروز در بخشی از زنان ایرانی شکل میگیرد نیست. استقبال زنان محلات پائین شهر از استادیوم های ورزشی مثل دولت آباد و فرهنگسرای بهمن، از ورزشهایی مثل شنا که قبل از انقلاب برای زنان فانتزی بحساب میآمد و فقط در اختیار بخشی از زنان و عمدتاً زنان مرفه و بخش جدید جامعه بود و بویژه رشد تشکلهای مستقل کوهنوردی زنان پاسخی از جانب زنان به آپارتاید جنسی رژیم است که بخصوص طی دهسال اول حکومت خود از هیچ روش و کوششی برای خانه نشین کردن زنان فروگذار نکرد. پاسخ از جانب زنانیکه تمام عرصه های فعالیت و حیات خود را بعنوان یک انسان بسته دیده و الان از حق فعالیت و حیات اجتماعی- فرهنگی و... خود به اشکال گوناگون میخواهند دفاع کنند. درمیان تشکلهای ورزشی، ورزش کوهنوردی اهمیت خصوصی دارد. بویژه بدلیل ویژگی این ورزش که فعالیت مستقل زنان در این رشته را نسبت به ورزشهای دیگر مشکلتر میسازد. و درنتیجه مطرح شدن چهره های برجسته و متخصصی مثل سنگنوردزن که سابقاً حریم ویژه مردان به حساب میآمد و همچنین قدرت هدایت و کنترل تیمهای کوهنورد توسط زنان، ضربات اساسی به انحصارگری مردانه دراین حوزه وارد آورده است. و در افکار مردان حرفه ای این رشته که بدلیل سابقه این ورزش نسبتاً آگاهتر هستند ولی تحت تأثیر و تسلط فرهنگ مردسالار برای زنان چندان نقش و حق و حقوقی قائل نبودند، تغییر بوجود آورده است. نگاهی به تاریخچه شکلگیری و پیدایش

زیرپاگذاشتن شئون اسلامی در کارخانه‌ها شدت و حدت بیشتری نسبت به دانشگاه پیدا کرده است و میزان پیوستن بی تفاوتیها به مقاومت کنندگان در کارخانه‌ها بیشتر است و سرعت بیشتری نیز دارد. مثلاً در حالیکه استفاده از جوراب نازک برخلاف مقررات در کارخانه رواج دارد، در دانشگاه، هنوز جزء حرم شکرته نشده است.

وجود مواردی از حرکت و اعتراضات دسته جمعی مثل تهیه طومار در دانشگاه آزاد واحد جنوب در مقابل اجباری شدن چادر و تحریم کلاس بمدت کوتاه و اعتراض دسته جمعی در دانشگاه آزاد شهری نسبت به توهین‌ها و مقررات سخت برای حفظ شئون اسلامی که سال گذشته اتفاق افتاد، وجود زمینه مساعد برای شکلگیری اعتراضات گسترده تری در این رابطه را نشان میدهد.

رشد جنبش زنان

نگاهی به سطح مطالبات رشد محافل و تجمعات و حرکات اعتراضی زنان در چندسال گذشته نشان میدهد، جنبش زنان در این چند سال اخیر سرعت رشد کرده است. جنبش هرچند دیر به میدان آمده ولی از برکت اصرار جمهوری اسلامی در تداوم آپارتاید جنسی با پتانسیلی بالا، شدت یافتن و گسترش مقاومت در بخشها و لایه‌های مختلف زنان در مقابل حجاب تحمیلی رژیم و پیوستن بخشی از حامیان سابق حجاب اسلامی به صفوف مخالفین آن بوجود آمدن و افزایش محفلهای زنانه با سطح تفکر فینیستی رشد تشکلهای مستقل کوهنوردی زنان و بعضاً بمنظور مطرح شدن و بالابردن نقش زنان در جامعه - استقبال زنان از ورزشهاییکه بطور سنتی، در اختیار مردان بوده است و بالاخره بروز حرکاتی اعتراضی نسبت به نابرابری دستمزد زن و مرد در کارخانه و نسبت به تبلیغ صیغه از طرف رژیم، موجد رشد جنبش زنان در جامعه ماست.

رشد و گسترش مقاومت در مقابل حجاب اسلامی

بررسی میزان مقاومت در مقابل حجاب اسلامی، نشان میدهد این مقاومت در ابعاد وسیع و جدیدی مطرح است. امروز مقاومت در مقابل حجاب اسلامی محدود به عده‌ای باصطلاح بی حجاب و بدحجاب در شمال شهر تهران نمیشود. بلکه این مقاومت در جنوب شهر - در شهرستان در کارخانه، دانشگاه و

مدرسه و ۰۰۰ دیده میشود. برای نمونه سال گذشته، در هفته امر به معروف و نهی از منکر، ماشینهای گشت ویژه برای دستگیری علاوه بر اینکه در میدانهای اصلی بالای شهر، گروه گروه بی حجاب دستگیر میکردند، در میدان اصلی شاه عبدالعظیم بازار دوم نازی آباد، سه راه آذرین و ۰۰۰ به دستگیری بی حجابها میپرداختند. و صحنه‌هایی پرشور از مقاومت بی حجابها دیده میشد و گاه در اثر بالاگرفتن درگیری، حمایت مردمی - مثلاً در همان هفته اول محرم سال گذشته که رژیم آنرا هفته امر به معروف و نهی از منکر اعلام کرده بود، یکروز بازار دوم نازی آباد شاهد صحنه‌ای پرشور از مقابله یک پسر جوان با پاسداران در حمایت از یک بی حجاب و پشتیبانی جمعیت حاضر از آنها بود. ماجرا از این قرار بود که روبروی پارک ۱۷ شهریور، که در یکی از خیابانهای مشرف به بازار دوم واقع است، یکی از پاسداران، یک دختر بی حجاب را دستگیر کرده و در حالیکه جلوی موهای این دختر را گرفته، بطرز وحشیانه‌ای کشان کشان او را بطرف ماشین گشت میبرد. یک پسر جوان که شاهد این صحنه بوده به پاسدار اعتراض میکند ولی پاسدار توجهی نمیکند. پسر جوان با گفتن بدو بیزاه به پاسدار حمله میکند و دختر بی حجاب را از چنگ او در میآورد. بین فرد پاسدار و پسر جوان مشاجره و درگیری بالا میگردد. بر اثر طولانی شدن مشاجره، جمعیت زیادی جمع میشوند و از پسر جوان و دختر بی حجاب حمایت میکنند. چند جوان دیگر به طرفداری از فرد درگیرشده، وارد میدان میشوند. در این زمان چند پاسدار دیگر وارد جریان شده و بر جمعیت حاضر هر لحظه افزوده میشود. جمعیتی تخمیناً نزدیک به ۷۰۰ الی ۸۰۰ نفر در حمایت از چند جوان درگیرشده دست میزنند و سوت و هورا میکشند. و متقابلاً هربورش پاسداران بطرف جوانها را هو میکنند. با رسیدن نیروی کمکی بیشتر برای پاسداران، مردم، جوان حامی دختر بی حجاب را فراری میدهند ولی پاسداران بالاخره دوجوان دیگر را دستگیر کرده و به مقر نیروهای انتظامی واقع در شمال میدان نازی آباد میبرند و یکشب نیز آنها را نگه میدارند. و یا در یک صحنه دیگر از مقاومت در همان هفته امر به معروف و نهی از منکر در میدان هفت حوض نارمک، زن باصطلاح بدحجابی بخاطر داشتن آرایش مورد توهین پاسداری واقع میشود. این زن بهمرهه شوهرش در مقابل اجبار برای پاک کردن آرایشش مقاومت میکنند و اجازه نمیدهند

خواهر پاسدار اقدام به پاک کردن آرایش بکند. پس از مدتی مشاجره لفظی، کار بالا میگردد و جمعیت زیادی جمع شده و از زن و شوهر حمایت میکنند. جمعیت حاضر اقدام و یورش شوهر زن را برای درآوردن اسلحه از دست یکی از پاسداران معترض را با دست زدن و هورا کشیدن حمایت میکنند. شلیک تیر هوایی تا این لحظه نیز نمیتواند جمعیت را متفرق کند. چند پاسدار درگیر در ماجرا برای مسلط شدن بر اوضاع و کنترل جمعیت اقدام به کمک گرفتن از نیروی بیشتری میکنند. تا با دستگیری زن و شوهر، اقتدار خود را نشان دهند. مردم در یک فرصت مناسب زن و شوهر را از معرکه دور میکنند و آنها را فراری میدهند. البته ما همیشه شاهد مقاومت در مقابل حجاب اسلامی در خیابانها بوده ایم و بدین لحاظ بروز چنین مواردی چیز جدیدی نیست. اما موضوع، عکس العمل و روحیه حمایتی مردم از بی حجابی در مقابل تعرض پاسداران در این موارد یا نمونه‌ای مثل جو ایجاد شده بهنگام قتل بهاره وجدانی در سال گذشته میباشد. آنچه باید روی آن مکث کرد، پارامتر حمایت مردم و همچنین بوجود آمدن مقاومت در پایین جامعه نسبت به حجاب اجباری است. چیزی که در این ابعاد جدید میباشد.

برای بررسی تغییرات ایجاد شده در پایین جامعه نسبت به حجاب اجباری بدینست نگاهی به وضعیت پوشش زنها در برخی از این محیطها و عکس العمل آنها نسبت به حجاب اسلامی بیندازیم. در سالهای حدود ۶۳-۶۲ تا ۶۷-۶۶ در بخش تولیدی یکسری از کارخانه‌های داروسازی، سرم سازی، مونتاژ لوازم خانگی تعداد کارگران زنی که از پوشش چادر استفاده نمیکردند بسیار کم و ناچیز بود در بعضی از کارخانه‌ها این رقم به زیر ۵٪ میرسید. الان این رقم به ۵۰٪ و بیش از آن میرسد و در بعضی جاها بالای ۶۰٪ است و چادرها در اقلیت هستند. چیزیکه قبلاً بیسابقه بود و باید در نظر داشت که برای برداشتن چادر در کارخانه بخصوص در سالهای قبل، یک زن باید مراحلی از درگیری با انجمن و شورا را طی میکرد. شاید بارها مورد مواخذه قرار میگرفت و گاه دیده میشد با تهدید، کارگرزنی را که چند روزی چادرش را برداشته مجبور میکردند دوباره چادر سرش کند. قبلاً هرگز برداشتن چادر در کارخانه برای یک کارگر زن امری عادی و بدون دردسرنبوده است. و هر زنی که میخواست چادرش را بردارد و باید یک دوره درگیری و دردسر را طی میکرد. البته هنوز هم از این موارد دیده

شورش اسلام شهر و تأثیر آن بر فضای جامعه

روایات بسیار و متفاوت و گاه متناقض از این حوادث بگوش میرسد. یکی از ساکنین منطقه میگفت مثل یک موج بلند بسرعت آمد و خراب کرد و سوزانده رفت. در روز واقعه امواج شورش ظرف چند ساعت از اکبر آباد شروع شد و در مسیر جاده ساره از سلطان آباد تا مرکز اسلامشهر، چیزی در حدود ۱۵ کیلومتر که در کنار جاده همه اش منطقه مسکونی و تجاری واحدهای صنعتی کوچک است ادامه یافت و هرجا ساختمان اداری، بانک شهرداری، اتومبیل دولتی، پمپ بنزین، فروشگاه بزرگ و انبار کالا بود خراب و سوزانده شد و غارت گردید و در ساعت ۵ بعدازظهر منطقه مثل یک شهر جنگ زده بود که پر از شیشه شکسته و سنگ و آجر بود و نیروهای ارتش غالباً با تجهیزات کامل در همه جا مستقر شده و هراجماعی بیشتر از دوفتر را پراکنده و دستگیر میکردند. درست کردن خرابیها و تعویض شیشه های شکسته و مرمت ساختمانهای دولتی نیز با همین سرعت انجام گرفت و تا آخرین ساعات همان شب ادامه یافت و بعد دستگیریهای شبانه مردم میگویند بتدریج فیلمهایی که از حوادث گرفته شد، ظاهر میگردد و افراد جدیدتری مظنون واقع شده و دستگیر میشوند. جنازه کشته شده ها را هنوز تحویل نداده اند. مردم میگویند کسی برای تحویل گرفتن نرفته است ولی برای هرجنازه مبلغی بین ۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار تومان گرفته میشود این مبلغ را بعضاً تا یک میلیون تومان هم ذکر میکنند. برای سرکوب این شورش دولت از هرنوع افراد و نیرو و تجهیزات ویژه ای که در اختیار داشت استفاده کرده است و وحشیانه و به شدت با آن مقابله نمود. از باطوم و گاز اشک آورده و اسلحه کمربندی تا تیربارهایی که روی کامیون نصب شده بود و هلیکوپتر، فیلم برداری از وقایع نیز از هوا و زمین مردم نیز با سنگ و چوب مقابله میکرده اند در اکبر آباد مردم با پرتاب سنگ صانع فرود هلیکوپتر و پیاده شدن نیرو میشوند و لاجرم هلیکوپتر در باغهای اطراف فرود میآید. از ذکر حوادث و واقعه نگاری بگذریم و به تأثیر آنها بر مردم و دولت بپردازیم. قبل از هر چیز اینرا بگویم که در هیچ

تحصیلی جدید که در شهرستان کرج، دختران دبیرستانی و پرسنل زن این مدارس را مجبور کردند چادری بشوند. در یک دبیرستان کرج با اسم شرافت، معلمان در مقابل چادر مقاومت کردند و حاضر نشدند چادر سرکنند و در مقابل اصرار و تهدید مدیر مدرسه و اداره آموزش و پرورش گفتند ما استعفا میدهیم ولی چادر سر نمیکنیم. یکی از معلمان چادر از کیف درآورده و آنرا روی زمین پرت میکند و میگوید من بعیرم هم این را سر نمیکنم. در اثر مقاومت، الان چادر در این مدرسه لغو شده است. و یا در دانشگاه آزاد واحد جنوب واقع در اتوبان آهنگ تهران، دختران دانشجو در سال تحصیلی جاری حاضر نشدند چادر سرکنند و عده ای از دانشجویان دختر، انصراف خود از تحصیل را اعلام کرده و در پیغامی که برای جاسبی فرستادند خاطرنشان کردند، در صورت اجبار روی چادر تحصیل را کنار میگذارند. در مقابل این اقدام اعتراضی دانشجویان دختر، با وساطت جاسبی رئیس دانشگاه آزاد، رئیس جدید این شعبه از دانشگاه آزاد عقب نشینی کرد و الان دختران دانشجوی این دانشگاه نه تنها چادر سر نمیکنند، بلکه از نظر مسئولان بدحجاب نیز به حساب میآیند. بدحجاب بدلیل بیرون ماندن زلفها و داشتن آرایش مسلماً یورش جدید رژیم برای اجباری کردن چادر، بدلیل بوجود آمدن روحیه مقابله با آن از جانب زنان و تکمیل این مقاومتها با موضعگیری مجامع بین المللی برعبله رژیم بخاطر زیرپا گذاشتن حقوق زنان در زمینه آزادی پوشش و تحت فشار قرار دادن حاکمیت محکوم به شکست خواهد بود. ●

ف. فرجام - تهران

میشود. پایین آمدن میزان استفاده از چادر بعنوان حجاب اسلامی محدود به کارگران زن در کارخانه نمیشود. در دبیرستانهای دخترانه جنوب شهر تهران امروز عده معدود و انگشت شمار شاید نزدیک به یکی دو درصد از دختران چادر سر میکنند و بقیه بی حجاب و بدحجاب بحساب میآیند چیزی که قبل از انقلاب و زمان شاه اصلاً وجود نداشت. دختران جوان در محلات پائین، صفوف مقدم مقاومت در مقابل حجاب اسلامی را تشکیل میدهند. بروز موارد دیگری از موضعگیریها و واکنشها باعث میشود، مکث بیشتری روی موضوع بنمائیم. برای نمونه در انتخاب اعضاء انجمن اولیا و مربیان مدرسه ای که افراد برای انتخاب از قبل شناختی نسبت به هم نداشتند، نداشتن چادر معیاری برای میزان صلاحیت شده بود. از بین کاندیداها رأی بالایی به بی چادرها داده شد. و با اختلاف فاحشی در آراء بی چادرها برای فعالیت در شورا انتخاب شدند. اگر در آستانه انقلاب، در تجمعات توده ای داشتن چادر ملاکی برای انتخاب زنان بمنظور فعالیت در نهادهای محلی بود الان نداشتن آن. و اگر در دوسه سال اول بعد از انقلاب زن پایین جامعه، با شعار یا روسری یا توسری جلوی زنان مقاوم در مقابل حجاب اسلامی میایستاد. و چند سال بعد و عمدتاً زمان جنگ لزومی به مقاومت در مقابل حجاب نمیدید و مسئله اش نبود، امروز به اینجا میرسد که حجاب اسلامی هم مثل بقیه پدیده های جمهوری اسلامی نحس است و باید دور ریخته شود. و به این ترتیب حامیان سابق حجاب اسلامی، صفوف مخالفان امروز آنرا فشرده تر میسازند. یورش جدید رژیم برای چادری کردن زنان که بصورت ابلاغ بخشنامه مراکز مختلف فعالیت آموزشی و... مثلاً دانشگاههای آزاد دبیرستانها در شهرهای کوچک را شامل میشود، فقط منجر به منجر کردن زنان از حجاب اسلامی و برانگیختن مقاومت در آنان خواهد شد. نحوه برخورد زنان به این چادر اجباری عمق احساس انزجار آنها را نشان میدهد. در دانشگاههای آزاد اکثر دختران دانشجو، چادر را تسوی کیفیتشان میگذارند. و درست جلوی چشمان نگهبان از توی کیف درمیآوردند و سر میکنند. و چند قدم آنطرفتر نزدیک کلاس دوباره آنرا از سرشان برمیدارند و مجاله کرده توی کیف میگذارند. در شهرستانها نیز چنین برخوردی را دختران محصل دبیرستانی دارند. مواردی از مقاومت زنان در مقابل چادر، منجر به عقب نشینی مسئولان شده است. مثلاً در اوایل سال



خبری از کارخانه

"خودروسازان" تولید کننده

مینی بوسهای ایوکو IVCO

بدنبال تصویب فروش و انتقال مالکیت کارخانه به شرکت زامیاد و اعلام این مطلب که کارکنان این شرکت (که تعداد آنها حدود ۲۵۰ نفر کارگر و کارمند است) با خرید شده و پس از دریافت حق سنوات خود مجدداً به استخدام شرکت زامیاد درخواست خواهند آمد (چگونگی اجرای این تصمیم کاملاً مسکوت و مبهم مانده است). در اعتراض به این مسئله تاکنون کارکنان دوبار دست به اعتصاب زده اند. بار اول در بهمن ماه و بعد از اعلام این خبر در روزنامه ها صورت گرفت. حرف کارگران این بود که شرکت زامیاد خودش وضعیت خراب است (منظور وضع استخدامی کارگران است) و کارگران خودش را اخراج نموده ما چگونه به این شرکت برویم. در این حرکت جواب درستی به کارگران داده نشد فقط گفته شد که فعلاً شما سرکارتان هستید و خبری از تعطیلی و اخراج نیست. باز دوم در اواسط اسفند ماه بود که دو روز دست از کار کشیدند این بار خواسته شان این بود که "حال که شما میخواهید ما را با خرید کنید باید به هرکدام از ما یک مینی بوس بدهید". مثل شرکت زامیاد که کارگزارانش را راضی کرد اینبار نیز به کارگران جواب درستی داده نشد حتی مدیر عامل نیز در جمع کارگران حضور نیافت دیگر مسئولین کارخانه گفتند که شما هنوز با خرید نشده اید و انتقال کارخانه هم فعلاً مطرح نیست و این حرفها هم جایی ندارد. کارگران تصمیم میگیرند دسته جمعی به اتاق مدیر عامل بروند. گویا اقدام هم میکنند ولی مدیرعامل حضور نداشته و یاشاید زودتر فرار کرده بود. در این روز کارگران غذای ناهار خوری را نیز تحریم کرده بودند. هنگام خروج از کارخانه همه با هم و دسته جمعی به کارت زنی رفته و از کارخانه خارج میشوند به شکلی که حالت تظاهرات را برای بیننده تداعی میکرد. روز شنبه که کارگران دوباره به کارخانه برمیگردند بدون دریافت هیچ قول و وعده ای کار را از سر میگیرند و اعتصاب تمام میشود. بعدها شایعاتی در منطقه برسر زبانها افتاد که گویا کارگران مدیر عامل را کتک زده اند ولی به احتمال زیاد این شایعه صحت ندارد. ●

گویا متعلق به صاحبان مغازه بوده نیز به داخل آتش انداخته میشود ولی غارتی صورت نمیگیرد. در اطراف این حادثه طبیعتاً افرادی جمع میشوند و پلیس برای کنترل اوضاع و پراکنده کردن مردم عمداً یا سهواً بگونه ای عمل میکند که اوضاع و جریانات سیاسی نمایانده میشود. مثلاً از گاز اشک آور و تیر هوایی و... استفاده میکند بگونه ای که در روز بعد شلوغ شده و... در حالیکه اصل واقعه را توضیح دادم. از اسفند ماه دوباره اغلب پلیسهای گشتی به باطومهای بلند مجهز شده اند و این امر تاکنون سابقه نداشته. چند روز پس از حوادث اسلام شهر در فروشگاههای قدس تهران برنج و روغن ارزان توزیع شد و این امر را مردم اقدام دولت برای جلوگیری از ناراضیهای مردم و متأثر از حوادث فوق میدانستند. در مناطق جنوب شهر کنترل زیادی بر روی نرخ کرایه های تاکسیها (حتی شخصی های مسافرکش) و مینی بوس ها صورت میگیرد. نرخها را بزور به سطح اوایل اسفندماه رسانده اند و اتومبیلهای مختلف را میخوابانند حتی در جلسه هیئت دولت تصویب شده که نرخ کرایه اتوبوسهای بین شهری کاهش یابد و جالب اینجاست که این اقدام بدون در نظر گرفتن هیچ نوع سوبسیدی برای رانندگان اینگونه وسایل نقلیه صورت میگیرد یعنی یک راننده مسافر کش باید همه چیز (سخت و لوازم یدکی و خدمات و...) را به نرخ جدید بعد از عید تهیه کند و خرج نماید ولی نرخ کرایه دریافتی اش مربوط به قبل از عید باشد که این خود نشاندهنده نابسامانی اوضاع و نسنجیده بودن تصمیمات است. از طرف دولت و تعزیرات حکومتی لیست انواع لوازم خانگی و قیمت فروش عمده و خرده فروشی آنها اعلام شده و اغلب فروشندگان این لیستها را پشت شیشه نصب کرده اند ولی قیمت واقعی فروش آنها خیلی بیشتر از لیست مذکور است و در جواب میگویند که این لیست را ما فقط برای مأموران نصب کرده ایم. از یکی از آنها سؤال شد که خوب مثلاً من مأمورم و به این قیمتها از شما میخواهم خرید کنم. جواب دادند که با مأمور یک جوری کنار میآیم ولی قیمت فروش ما این است و قیمت خودشان را اعلام کردند. ●

بهر روز پویان

۱۳۷۴/۱/۲۵

زمانی من این حد از ناراضیهای و ابراز ناراضیهای از وضع موجود و دولت و حتی ابراز لزوم سرنگونی دولت و آخوندها برای رفع مشکلات، از طرف مردم (عامه مردم) ندیده ام. این روحیه را قبل از عید و این حوادث هم بخوبی میشد تشخیص داد. در هر جمع و گروهی و در هر مکانی مطالبی در باب خرابی وضع موجود، فشار دولتی و اداری و رشوه خواری عدم توانایی دولت در کنترل شرایط و قیمتها و ناپایدار بودن وضعیت براحتم بر زبانها جاری میشد و میشود. البته گاه این جا و آنجا از طرف افراد محافظه کار و محتاط مواردی از دستگیریهادر مورد افرادی که به دولت بد گفته اند و مثلاً آنجا اتفاقاً یک فرد متعصب امنیتی یا پلیس حضور داشته آورده میشود و اینکه باید مواظب حرف زدن خود باشید و... شایعات بسیاری در تهران در رابطه با شهرستانها و بالعکس درباره شورشها و شلوغی اوضاع بین مردم رواج دارد. مرتب به همدیگر میگویند که مثلاً تبریز هم شلوغ شده. میدان شوش شلوغ شده و... از آنجایی که اکثریت مردم از وضع موجود رنج میبرند و در آرزوی تغییر آن هستند، این آرزوی خود را در غالب شایعات و یک کلاغ، چهل کلاغ کردن حوادث بیان میکنند. بخصوص بعد از شورش اسلامشهر شایعات بسیاری درباره وقوع اینگونه شورشها در شهرستانها و سایر نقاط تهران شنیده میشود همگان نقطه ضعف حرکت مردم را پراکندگی و نداشتن رهبری (فقدان شکل و آلترناتیو) میدانند و معتقدند و اعتقاد خود را بیان هم میکنند که در صورت تکرار این حوادث در جاهای دیگر و حمایت مردم از آنها کار دولت تمام است. و افسوس میخورند که این تکرار حوادث صورت نمیگیرد. چند روز پس از شورش اسلامشهر در نازی آباد تهران در یک دعوای خیابانی یا سوردی مشابه آن جهت متفرق کردن مردم و جلوگیری از وقوع هرنوع حادثه احتمالی چند تیر هوایی شلیک میشود و کسانی که از دور این حوادث را دیده و یا صدای تیر را شنیده بودند میگفتند که نازی آباد هم شلوغ شده (که در ایران منظور از شلوغی، شورش و حوادث و اعتراض همگانی است). و یا در روز چهارشنبه گذشته به دنبال یک درگیری مالی و خانوادگی (شاید بین دو همسایه) بین عمده ای دو مغازه به آتش کشیده میشود. محل حادثه محله اتابک یا منصور در حوالی میدان خراسان و شوش است. مهاجمان قدری بنزین روی سطح خیابان ریخته و آتش میزنند و یک موتور سیکلت که

میزگرد

آنچه میخوانید قسمت دوم متن نوار میزگردی است که در آن رفقا: ی. آبخون، ج. آلیاری، الف. بامشاد، حشمت و محمدرضا شالگونی شرکت داشتند. در این میزگرد شرکت کنندگان مهمترین مسائل جنبش کارگری در دوره بازسازی اقتصادی یعنی سالهای ۶۷ تا ۷۲ را مورد بررسی قرار میدهند. این میزگرد بابتکار صدای کارگر برگزار شد که اینک با مدتی تأخیر، متن خلاصه شده آن آماده چاپ میگردد. بخش اول در شماره پیشین راه کارگر درج شده است.

اثرات بازسازی اقتصادی

و حشمت: بررسی "تعدیل اقتصادی" از نقطه نظر سیاسی یک مسئله است، و از نقطه نظر اقتصادی یک مسئله دیگر است. بعد از آتش بس ایران و عراق، ما در حوزه اقتصاد، شاهد یک رونق کاذب هستیم. علت این رونق، نه ارتقاء مولدیت، بارآوری تولید، در اقتصاد ایران، بلکه ورود بی رویه کالاها، اشباع کردن بازار داخلی، از کالاهای خارجی به ایران بوده است. این امر یکروشته عوارض و نتایج مخرب بروی کارخانه ها و بنگاههای داخلی برجای گذاشته است، که کوچکترین عارضه آن، خارج شدن یکسری از کارخانه ها از دور رقابت با تولیدات خارجی بوده، اثرات بزرگتر این امر، منجر به ورشکستگی و تعطیلی بخشی از بنگاههای تولیدی گشته است. یک پدیده ای که در سال ۷۲ بچشم میخورد و در گذشته بدین صورت وجود نداشته، تعطیلی وسیع کارخانجات است، که این امر بنویه خود نشان میدهد، که سیاست تعدیل اقتصادی وارد مراحل حساس و نهائی خود شده، که پیامدهای آن دارد آشکار میگردد، و نهال سیاست رفسنجانی به بار مینشیند. بخشی از اخبار داخل نشان میدهد که یکسری از کارخانجات نساجی تعطیل گشته اند، این عارضه فقط منحصر به کارخانجات نساجی نمیشود، بلکه سایر کارخانجات دیگر را نیز دربر میگیرد. مسئله دیگری که در همین رابطه باید به آن اشاره کنم، این مسئله است، که اثرات اقتصادی بازسازی رفسنجانی بدون در نظر گرفتن مسئله تورم، بیانگر کل قضیه نیست. تورم در ایران بصورت موشک وار رشد داشته، درحالیکه دستمزد، نه تنها ثابت مانده، بلکه حتی پرداخت هم نشده است. این امر نتایج فاجعه باری بروی طبقه کارگر برجای گذاشته است. در همین رابطه ما شاهد دوشغله یا سه شغله شدن کارگران، درهم شکستن زندگی اجتماعی آنان، خانه خرابی کارگران در این دوره هستیم. در یک کلام اثرات اقتصادی سیاست تعدیل اقتصادی، جز درهم شکستن طبقه کارگر، جز نابودی تمامی دستاوردهای دوره قبل، برای طبقه کارگر نتیجه ای دربر نداشته است.

و بامشاد: در رابطه با سیاست تعدیل اقتصادی روی چند نکته باید تأکید کنیم. واقعیت اینستکه سیاست تعدیل اقتصادی هم بر ساخت کارخانه ها، هم بر ساخت طبقه کارگر و سطح مبارزاتش و هم بر وضعیت اقتصادی و معیشتی کارگران تأثیرات کاملاً محسوسی داشته است. اگر بخواهیم بگوئیم که سیاست تعدیل اقتصادی چگونه در حوزه اقتصاد و تأثیرش بر وضعیت جنبش کارگری نقش ایفا کرده است باید سه محور را مورد بررسی قرار دهیم: خصوصی سازی کارخانه ها و فروش

کارخانجات بزرگ دولتی به بخش خصوصی، پیشبرد سیاست اقتصادی

درهای باز، یکسان شدن نرخ ارز.

یکی از محورهای اصلی سیاست تعدیل اقتصادی در پیش گرفتن سیاست درهای باز اقتصادی بود امری که جزء درخواستهای صندوق بین المللی پول نیز بود. با این کار رژیم درصدد بود که کمبود کالا در داخل کشور را برطرف کند. این سیاست بگونه ای پیش رفت که عملاً وضعیت تولیدی بسیاری از بنگاهها را درهم ریخت. زیرا تمام جنبههایی که از خارج وارد میشوند دارای کیفیت بهتری بودند و گاه ارزانتر و بنابراین بازار را از تولیدات داخلی گرفتند. کالاهای تولید داخلی به دلیل اینکه کارخانه ها طبق گفته وزیر صنایع از بعد انقلاب تاکنون نوسازی نشده است و با همان ماشین ابزار قدیمی کار میکنند دارای کیفیت پایینتری هستند و هزینه تولید نیز بالاست بنابراین قدرت رقابت با کالاهای وارداتی را نداشتند. این وضعیت باعث شده بود که بسیاری از مدیران کارخانجات نیز بجای اینکه از سهمیه ارزی خود برای وارد کردن ماشین آلات جدید استفاده کنند، شروع کردند به واردات اجناس مشابه تولیدات کارخانه هایشان. این امر باعث درهم ریختگی اقتصادی بسیار وسیعی شد بطوریکه ۵۰ درصد صنایع پوشش شمال تعطیل شدند یا صنایع نساجی با وارداتی که از هندوستان میشد دچار وضع فلاکت باری شدند. توجه به سیاست واردات رژیم ابعاد فاجعه را دقیقتر نشان میدهد. طبق آمار که مجله پژوهش که مخصوص مجلس شورای اسلامی است منتشر کرده است از مجموع واردات تا پایان سال ۷۲ که بالغ بر ۸۰ میلیارد دلار بوده است تنها یک چهارم آن واردات کالاهای سرمایه ای یا مواد خام بوده است بقیه آنرا کالاهای مصرفی یعنی کالاهای ساخته شده تشکیل میداده است. این آمار نشان میدهد که چگونه تولیدات داخلی تحت فشار شدید تولیدات خارجی قرار گرفته اند. این امر باعث تعطیلی کارخانه ها یا بیکاری کارگران حین حضور در کارخانه ها شده بود. یعنی مزد کارگران پرداخت میشد بدون آنکه کاری برای انجام دادن وجود داشته باشد. چنین وضعیتی فشار روحی شدیدی بر کارگران وارد میکرد زیرا از یکطرف خطر اخراج یا تعطیل کامل کارخانه را جلو چشم خود میدیدند و از طرف دیگر بی آیندگی در محیطهای کار به جو غالب تبدیل میشد.

محور دوم سیاست رژیم، یکسان کردن نرخ ارز بود. این سیاست اقتصادی هرچند بالاخره توسط رژیم باید پیش برده میشد ولی چون با مجموع سیاستهایی که بتوانند از صنایع داخلی حمایت نمایند همراه نشد، عملاً به ورشکستگی بخش وسیعی از کارخانجات منجر شد. زیرا یکمرتبه میزان نقدینگی کارخانجات و بنگاهها کفاف پرداخت هزینه های جاری را نمیداد تا چه رسد به اینکه بخواهند به هزینه های ثابت نیز بودجه ای اختصاص دهند و مسئله نوسازی را پیش ببرند. این کمبود نقدینگی مشکلی است که در همه جا با آن سروکار دارند بگونه ای که دولت مجبور شد برای حل مسئله کمبود نقدینگی در بسیاری از موارد مجدداً سیاست چند نرخ را پیشه سازد و از تمام شرکتهای وابسته به دولت بخواهد که ارز موردنیازشان را از بانک مرکزی تأمین کنند نه از بازار آزاد. روشن است که کمبود نقدینگی جدا از اثراتی که بروضعیت اقتصادی و تولیدی کارخانه ها و بنگاهها وارد آورده و میآورد، بیشترین فشار را نیز بر کارگران وارد میکند. زیرا در بسیاری از کارخانه ها با اشاره به این مشکل از پرداخت بقوق کارگران سرباز زده میشد. مشکل به حدی گسترش یافت که در چند سال گذشته پرداخت بقوق دستمزد به یکی از محوری ترین خواستهای کارگران تبدیل شد. هرچند خواست اصلی کارگران افزایش دستمزد است ولی آنقدر وضعیت کارخانجات درب و داغان شده است و آنقدر مدیران و

میشود. هرجا در هر کجای دنیا وقتی جنگی تمام میشود، و جامعه از بسیج درمیآید، بخش غیرنظامی میتواند منابع نظامی را مورد استفاده قرار دهد، که یک رونقی پیدا میشود و دار و دسته رفسنجانی نیز با سوء استفاده از آن، تبلیغاتی راه انداختند، اما اصل ماجرا اینست که اقتصاد ایران در دوره بعد از جنگ درهم شکست. برای این حکم چه دلیلی داریم؟ اقتصاد ایران، یک اقتصاد تنظیم شده بود، حتی قبل از انقلاب ایران. در ایران وزن دولت در اقتصاد خیلی قوی بوده، و دولت یک دولت اجاره خور و بهره خور نفتی بوده است، که نقش مهمی به آن میداده است. این حرف بدین معنا نیست که در دوره قبل یک اقتصاد با برنامه بوده، بلکه یک اقتصاد با وزن سنگین دولتی بوده، یک اقتصاد نفتی بوده است. این اقتصاد از نوع اقتصاد کشورهای بلوک شوروی نبوده، بلکه از نوع اقتصاد مثلاً عربستان بوده که البته با آن نیز فرقهائی دارد. اقتصاد عربستان یک اقتصاد دولتی است متکی بر نفت، و اگر نفت را از آن برداریم، یک اقتصاد شترچرانی از آن باقی میماند. در ایران بخش غیرنفتی البته آنگونه نیست، اما نقش نفت در کل اقتصاد خیلی مهم بوده است. بنابراین اگر کسی میخواهد نقش دولت در اقتصاد را کاهش دهد، باید آنرا بنحو خاصی کاهش دهد. جمهوری اسلامی بعد از جنگ میخواست، نقش دولت در اقتصاد را کاهش دهد، اما به بدترین شیوه، این هدف را دنبال کرده است. در این جا البته مجال بررسی مفصل نیست، اما فکر میکنم به چهار دلیل، سیاست اقتصادی در پیش گرفته شده پس از جنگ باعث درهم شکستن اقتصاد گردید:

اولاً این سیاست درهمه کشورهای پیرامونی نتایج ویرانگر داشته است، اینکه بگذاریم "بازار" عاقلتر از انسان، "معجزه اقتصادی" کند، و دست نامرئی آدام اسمیت مسائل را حل کند یک مسئله نامعقول است که یکی از میتولوزیهای سرمایه داری است، که بنحو احقانه ای در فرهنگ جهانی وارد کرده که نتایج ویرانگر آنرا مشاهده میکنیم. این سیاست در کشورهای متروپل نظیر آمریکا و انگلیس نیز نتایج مخربی داشته است. ثانیاً این سیاست در کشورهای نفتی و مخصوصاً در ایران که با اقتصاد سنگین نفتی بوده، نادرست است. مثلاً در کشوری که بخش قابل توجهی از تولید ناخالص ملی از طریق نفت وارد جامعه میشود، مسئله عبارت از این نیست، که بازار چگونه وزن اصلی را در اقتصاد ایفا میکند، بلکه مسئله عبارت از اینست که چه باید کرد، که قبل از هر چیز منابع نفتی که وارد اقتصاد میشود، بصورت کارآمد و موثر، در جهت تقویت تولید و اقتصاد قرار گیرد. در اینجا مسئله این نیست که خصوصی بکنیم یا نه، مسئله عبارتست از اینکه، اگر سوسید میدهیم، باید یک سوسید موثر و مولد داده شود و اگر سوسید قطع میشود، در دراز مدت اقتصاد را از پادرنیاورد. اگر مسئله را صرفاً از نقطه نظر اقتصادی نگاه کنیم، یعنی اینکه سرمایه گذارهای درازمدت را درهم نریزد. اگر میخواهیم هزینه ها را کاهش دهیم، باید هزینه های انگلی را کاهش دهیم. درهمه این موارد چه چیز لازم است؟ برای اینکار باید اقتصاد را دموکراتیزه و سیستم اعتباری و مالی را کارآمد نموده. بنابراین خصوصی کردن، مسئله نیست، بلکه دموکراتیزه کردن نظام اعتباری مسئله است. این امر در ایران مطرح است، در کویت و عربستان مطرح است، برای لیبی هم صادق است. مثلاً صندوق بین المللی پول و بانک جهانی این سیاست را برای عربستان و کویت توصیه نمیکند، برای مصر گرسنه تجویز میکنند. ثالثاً این سیاست غلط است بخاطر اینکه در دوره بعد از جنگ شروع کرده اند که این سیاست را در پیش بگیرند. در دوره بعد از جنگ، آنهم یکی از طولانیترین جنگهای قسرن بیستم، احتیاج بود که به

کارفرمایان از این شرایط سوءاستفاده میکنند که کارگران راضی هستند در مقابل کاری که انجام میدهند حقوقشان بموقع پرداخت شود. بنابراین سیاست یکسان کردن نرخ ارز برای کارخانجاتی که از یکطرف فروش نداشتند چون تولید باکیفیت نداشتند یا اساساً تولید نداشتند و از طرف دیگر همان حدی که فروش داشتند را باید تبدیل به ارز میکردند که با سرعت سرسام آوری ارزش ریال در مقابل ارزهای خارجی کاهش مییافت و میباید، فشار بسیار شدید بر مالیه بنگاهها وارد آورد.

محور سوم، پیشبرد سیاست خصوصی سازی است. سیاست دولت در مجموع این بود و هست که بار مسئولیت خودش را به کناری بگذارد و خودش راز شر واحدهای دولتی نجات دهد. یعنی سیاست رژیم این نبوده که کارخانه ها را به بخش خصوصی میدهد تا تولید را افزایش دهند و یا بگونه ای در چهارچوب سیاست حمایت از صنایع داخلی عمل کند. هرچند در ابتدا قرار بود با راه اندازی تولید در رشته های مشخص قدرت صادرات افزایش یابد ولی در این زمینه هیچ موفقیتی بدست نیاموردند. و بنابراین تلاش برای فروش کارخانجات به بخش خصوصی در شرایطی انجام گرفت که زمینه برای حراج واحدهای تولیدی آماده شده بود. وضع بگونه ای بود و هست که بخش خصوصی برای خرید واحدهای تولیدی شرایطی را عنوان میکند. برای مثال مطرح میشود که بدهی کارخانه باید توسط دولت پرداخت شود؛ پرسنل کارخانه زیاد است و باید بخش اعظم آنها اخراج شوند؛ یا کارخانه تعطیل شود و مجدداً توسط صاحبان جدید استخدام صورت گیرد و از این قبیل شرایط. روشن است که با چنین شرایطی برای خرید کارخانجات و از طرف دیگر ناتوانی رژیم برای سرپانگهداشتن بنگاهها و تلاش برای حراج آنها و از سرخودواکردن، مسئله بی آیندهی کارخانه ها و ناروشن بودن سرنوشت کارگران را به مسئله ای کاملاً مشخص تبدیل میکند. چنین وضعیتی قدرت جنبش کارگری را با شدت تضعیف میکند و امکان واکنش را از آن سلب میکند.

مجموعه سیاستهای رژیم در چهارچوب پیشبرد سیاست تعدیل اقتصادی که در محورهای سه گانه بررسی کردیم اثرات کاملاً مخربی هم در کارخانجات و هم در رابطه با جنبش کارگری داشته است. این سیاست اولاً به ورشکستگی بسیاری از کارخانجات منجر شده است، پروسه تولید را در بسیاری از بنگاهها متوقف کرده است و امر نوسازی دستگاهها نیز عملاً به شکست انجامیده است. ثانیاً با اخراجها و بازخریدهای وسیع، ارتش بیکاران را گسترده تر کرده است و به بافت مبارزاتی جنبش کارگری ضربات سنگینی وارد کرده است. ثالثاً بی آیندهی در کارخانجات و نگرانی از وضع خود را به جو غالب تبدیل کرده است و باعث شده است که یک محافظه کاری در محیطهای کار بوجود آید، محافظه کاری ناشی از اینکه مبادا وضع موجود نیز بدتر شود.

روشن است که این وضعیت جنبش کارگری را در شرایط بسیار سختی قرار داده است اما این درس را نیز به همراه آورده است که دیگر نمیتوان مقاومت در برابر تعرض سرمایه داران و کارفرمایان را فقط در سطح بنگاهها سازمان داد بلکه باید چاره ای عمومی اندیشید و یک مقاومت سراسری را سازمان داد. مقاومتی که بتواند پروسه نابودسازی توسط رژیم اسلامی را بگیرد.

و شالگونوی: بنظرم در مورد بازسازی دوره بعد از جنگ و مخصوصاً درباره سیاست تعدیل اقتصادی نکته ای که مهم است، اینست که ارزیابی باید داد که اوضاع بدتر شده، یا بهتر شده است. من فکر میکنم که اوضاع بدتر شده است. میدانیم که جنگ منابع عظیمی را میبلعید، پس از آتش بس طبیعی بود که این منابع به بخش غیرنظامی منتقل شود. این امر خودبخود باعث رونقی در جامعه

آمده اند کالاهایی را برای راضی کردن عده ای از خارج وارد کرده اند. و همین ورود بی حد و حصر کالاها باعث بدهی ۴۰-۳۰ میلیارد دلاری کشور شده است. و از آنجا که آنها منابع کشور در جهت صنایع مولد و بازسازی کارخانه ها به پیش برده نشده، در نتیجه کارخانه ها ورشکسته شده اند. نتیجه این تعدیل اقتصادی در جامعه ما این شده که تقدینگی بخشی در جامعه که تا دو سال پیش رقمی معادل ۲۰ هزار میلیارد ریال بود بنا به آماری که داده شده، تنها در عرض ده سال به دو برابر افزایش پیدا کند. از آنطرف کارگران و زحمتکشان جامعه چندین برابر فقیرتر شده اند. یعنی نتیجه تعدیل اقتصادی این بوده که اولاً کشور ۳۰-۴۰ میلیارد دلار بدهکار بشود، ثانیاً شکاف طبقاتی در جامعه ما هرچه بیشتر گردد. عبارت دیگر ثروت ثروتمندان افزایش یافته اما از آنطرف کارگران و زحمتکشان جامعه ما چندین برابر فقیرتر شده اند. مردم نیز تقریباً در به اصطلاح شعارهای خود نتیجه بازسازی اقتصادی رفسنجانی را چنین میگویند "رفسنجانی گوساله، این بود برنامه پنجساله". با این شعار مردم به خوبی آگاهی خود را نشان میدهند. یعنی اینکه کالاهایی را وارد کرده اند کارگران قدرت خرید همان کالاهایی را که وارد کرده اند را ندارند، به این دلیل سیاست تعدیل اقتصادی که خودشان سیاست بازسازی اقتصادی نام برده اند چیزی بجز تخریب اقتصادی جامعه ما در همه زمینه ها نبوده. همانطور که مردم هم تقریباً باصطلاح در شعارهای خودشان میگویند نتیجه بازسازی اقتصادی رفسنجانی در یک چیزی میگویند که رفسنجانی گوساله این بود طرح، برنامه پنجساله. یعنی با این جمله مردم بخوبی آگاهی خودشان را نشان میدهند.

موقعیت عینی جنبش کارگری و وظایف آن

روآیخون: ما در قسمت گذشته بحث راجع به سیاست تعدیل اقتصادی رژیم و اثرات آن بر جنبش کارگری صحبت کردیم. حالا اوضاع جنبش کارگری را در این شرایط میخواهیم بررسی کنیم. واقعیت اینست که جنبش کارگری در سال گذشته چه از لحاظ سطح و چه شکل مبارزه در سطح کارخانجات منفرد و ادار به عقب نشینی شده و در واقع میشود باین صورت خلاصه کرده که مبارزه ای که بر سر دستمزدها وجود داشت و مردم حادثه میشد در نتیجه خطر اخراجها و دفاع کارگران از اشتغال خودشان درمقطع کنونی و ادار به موضوع عقب نشینی شده. در شرایط بحران همیشه همینطور هست یعنی موقعیکه بحران در جامعه سرمایه داری بروز میکند و خطر بیکاری افزایش پیدا میکند کارگران ناگزیر میشوند که به دفاع از اشتغال خودشان روی بیاورند و در نتیجه سطح خواسته های دیگر را باصطلاح کاهش بدهند. وضعیت در جنبش کارگری ما هم همینطور هست. منتهی این سیاست مثل هرجای دیگر اثر دو جانبه ای بر جنبش کارگری داشته یعنی از لحاظ سطح و شکل مبارزه در کارخانجات منفرد کارگران را به عقب نشینی و ادار کرده ولی از جهات دیگر مبارزه کارگری را تعمیق بخشیده. تعمیق به چه معنی؟ یکی اینکه آگاهی طبقاتی کارگران را نسبت به ماهیت رژیم و سیاستهای آن افزایش داده و نمودش را میتوان بعنوان مثال در مبارزه بر سر قانون کار دید یعنی رژیم درکنار اخراجها و برای قانونی کردن این اخراجها و پیش بردن سیاست تعدیل اقتصادی فروش بر آن شد تا قانون کاری را که در نتیجه مبارزات کارگری به اصطلاح تصویب شده بود، کنار گذاشته و طرح تازه ای را پیش ببرد که بتواند بوسیله آن اخراجها را بطور قانونی و رسمی بانجام رساند. کارگران در مقابل آن مقاومت کردند. خانه کارگر هم که میخواست باصطلاح از این شرایط وجهه ای برای خودش بدست بیاورد، وارد میدان شد که ظاهراً در برابر این اصطلاحات و تغییرات موضع بگیرد و خودش را به کارگران نزدیک

بازسازی زیربنای اقتصاد پرداخته شود، و این امر بنا به تعریف به یک اقتصاد کلان و ماکرو احتیاج دارد، که بدون دولت امکان ندارد. درهرجا که بازسازی بعد از جنگ پیش گرفته شده، با دخالت و با برنامه ریزهای فعال دولت همراه بوده، جز این نبوده است. مثلاً طرح مارشال، تاحدود زیادی، یک طرح از بالا هدایت شده بوده است. همچنین سیاست بازسازی آلمان و ژاپن هم نمیتوانست چنین نباشد. واقعاً این سیاست به این دلیل غلط بوده که در کشور ما یک دولت ایدئولوژیک و توتالیتر حاکم است. در تعریف تعدیل اقتصادی، این مسئله مطرح است که وزن دولت را در اقتصاد و جامعه کاهش دهند. دولت پاسدار باشد که بازار در اقتصاد فعالیت کند. اما در اینجا دولت خود مدعی است و خود را صاحب جامعه میداند. این باعث میشود که حتی طرح تعدیل اقتصادی بانک جهانی در بدترین حوزه ها پیاده شود، و انگلی ترین بخشها رشد کند. بنظر جمهوری اسلامی، حتی طرح بانک جهانی را هم نمیتواند اجرا کند. بنا به چهار دلیل، این سیاست، ویرانگر بود. نتیجه این شد که در دوره جنگ، اقتصادی وجود داشت اما منابع کشور و نیروی انسانی را اتلاف میکرد. ولی سیاست در دست دولت بود و بده پستان آنرا سازمان میداد. اما در دوره بعد از جنگ این عرصه را شل کردند و کار از دوره قبل خرابتر شد. بنابراین طبیعی است کارگران متلاشی شوند و اوضاع خرابتر گردد. چنانکه میبینیم مردم هم میگویند، وضع نسبت به دوره جنگ خرابتر شده، اینجا مثل روسیه اجناس و کالا موجود است، اما کسی نمیتواند آنها را بخرد. چون یک چیز "کوچک" لازم است و آن پول است و کسی آنرا ندارد.

روآیخون: رفقا جوانب مختلفی را که در رابطه با سیاست تعدیل اقتصادی هست بخوبی مورد تأکید قرار دارند. من فکر میکنم دریایان باید به یک نکته ای اشاره کنم. اگر در مجموع این سیاست را در کلیت خودش نگاه بکنیم، عبارت خواهد بود از اجرای یک طرح اقتصادی معیوب توسط یک دولت معیوب، دولتی که میخواهد وظایف اقتصادی اش را در قبال جامعه و نیازهای مادی و معنوی مردم رها کند. و از سوی دیگر همچنان تنه سنگین خود را بردوش زحمتکشان و کارگران کشور بیاندازد. از بازسازی صنایع ورشکسته سخن بگوید، اما بهای آنرا از جیب کارگران بپردازد. یعنی با بیکار کردن آنها، و پرت کردن جیب اقلیت کوچکی از سوی دیگر. طبعاً حاصل این سیاست معیوب همان خواهد بود که امروز در جامعه مان میبینیم: درهم شکستن تولید و بدتر شدن وضع اقتصادی عموم مردم. بنابراین ما از این نقطه نباید وارد بحث بشویم که خوب الان صنایع ورشکسته را چه کارش کنیم. پس کارگران را بریزیم بیرون. نه! مسئله اینست که چه کسی مسئولیت این خرابی را دارد. و ما باید این سوال را قرار بدهیم در برابر جامعه. و پاسخ آنستکه مسئولین خرابی باید بروند کنار. اگر معنای طبقاتی تعدیل اقتصادی و این داستانی که پیش رفته جز خرابی برای اکثریت مردم نبوده و جز بهبود برای مستی استثمارگر و بهره کش، ما باید مدافع این باشیم. که کارگران و زحمتکشان برخیزند و مقابل این سیستم بایستند و طرحی را پیش ببرند که منافع آنها را میتواند تأمین کند.

روآیخون: همانطور که رفقا تأکید کرده اند، سیاست تعدیل اقتصادی رژیم در واقع نتیجه ای جز گسترش بحران و بیکاری و تورم نداشته است. در واقع سیاست تعدیل اقتصادی رژیم به اصطلاح از بدترین نوعش به پیش برده شده است. آنهم به حساب بازی آرزوی و در آزادی به حد و حصر منطق بازار، که نتیجه اش همه این بوده که کشور ما ۳۰ تا ۴۰ میلیارد دلار بدهکار بشود. یعنی سیاست تعدیل اقتصادی به معنی بازسازی اقتصاد ایران نبود. اینها خواسته اند برای اینکه قشر معینی را راضی بکنند به شکل تبلیغی برای خود وجهه ای ایجاد کنند،

کنند، بیانگر خشم و تعرض جنبش کارگری است. یا مثلاً نظر دیگری هست، که از اشکال مبارزه موقعیت عینی کل جنبش را توضیح میدهد. مثلاً هم اکنون در اروپا در پاره ای از کشورها ما شاهد اعتصاب در سطح ملی هستیم. اما بررسی دقیق این اعتصابات نشاندهنده اینستکه جنبش کارگری، نه تنها درحالت تعرض نیست، بلکه اتفاقاً تلاش میکند، که دستاوردهای تاکتونی خود را از دست ندهد. بنظرم تأکید یکجانبه برروی این فاکتورها، برای ارزیابی از موقعیت عینی کل جنبش کارگری کافی نیست. بررسی جنبش کارگری بنظرم پیچیده تر از آنست که تنها از یک فاکتور، هرچند مهم استنتاج شود. بدون درنظر گرفتن ویژگیها و مختصات مبارزه طبقاتی در این یا آن کشور، نمیتوان خصوصیات جنبش کارگری را توضیح داد. واقعیت اینستکه در سطح بنگاه، ما شاهد عقب نشینی طبقه کارگر هستیم، اما مگر طبقه کارگر در سطح بنگاه فقط معنا دارد؟ تازه در همین بنگاهها اگر در سطح حرکات انت ایجاد شده، درعوض خشم متراکمتر شده است. مثلاً درسال ۷۲ ما شاهد آتش سوزی پاره ای از بنگاهها هستیم، که خشم فرو خفته کارگران در معرض اخراج را نشان میدهد. البته این حرف نباید به معنای توصیه ما بعنوان یک تاکتیک فهمیده شود.

دوم: آیا میشود انکار کرد که نیروی اصلی حرکات محلات زحمتکش نشین کارگران هستند؟ نیروی ضربت افسریه، خاک سفید، قلعه حسنخان... چه کسانی جز کارگران میتوانند باشند. اگر کارگران درکارخانه دست به تاکتیک حسابشده میزنند، درعوض در محلات بی مهاباتر اقدام مینمایند. مسئله دیگری که باید توجه داشت حرکات قانونی است که بعنوان یک بازوی دیگر مبارزه کارگران گسترش قابل ملاحظه داشته است. رشد اعتراضات قانونی، گسترش شکایات و کشاندن مسائل کارگری به محاکم حقوقی، پدیده ای است که درجنبش کارگری نسبت به سالهای گذشته افزایش چشمگیری را نشان میدهد. دراین عرصه از مبارزه، اگرچه عنصر "قانونی" آن برجسته است، اما مبارزه در سطح سیاسی قانونی میشود، و جنبش کارگری بهتر ماهیت دولت را درمییابد. مسئله دیگری که در رابطه با جنبش کارگری باید مورد ملاحظه قرارگیرد، رفتار و عکس العمل خود نیروهای حاکم میباشد. مثلاً در رابطه با تغییر قانون کار در اجلاس فوق العاده ای که خانه کارگر سراسر کشور برگزار نمود، آنجا مسئله ای مطرح شد، که خیلی مهم بود، و آن اینکه دبیرکل خانه کارگر اعلام نمود، اگر شما بیش از این به طبقه کارگر فشار بیارید، نه شما پابرجا میانید و نه ما. بنابراین واکنش ایادی رژیم نیز بخوبی ظرفیت درونی جنبش کارگری را منعکس میکند. بنظرم جنبش کارگری در برابر موج تهاجم رژیم، تسلیم نشده و مقاومت فعالی از خود نشان میدهد، و از هر منفذی برای ابراز مقاومت خود استفاده میکند.

و با مشاهده: برای اینکه بتوانیم وضعیت جنبش کارگری را دقیقتر بررسی کنیم و زوشن نمائیم که از کجا میتوان جلو عقب نشینی را گرفت و در کجا باید سنگریندی کرد و راه پیشروی را هموار ساخت، باید وضعیت عینی را مشخصتر بررسی کنیم. واقعیت اینستکه مجموعه سیاست اقتصادی رژیم، سیاست تعدیل نیروی انسانی و در نتیجه پیشبرد اخراجهای گسترده یا باخریدهای اجباری از یکطرف و درهم ریختن وضعیت مالی، رشد سرسام آور تورم و درکنار آن بیکاری گسترده از طرف دیگر، باعث شده که جنبش کارگری به جایی عقب نشاندہ شود که واکنشش نه در سطح بنگاهها بلکه احتمالاً به شکل عصیان و خارج از کارخانه ها بروز خواهد کرد. اما درکدام حوزه ها جنبش کارگری عقب نشاندہ شده است؟ اولین جایی که میشود گفت، درهم شکسته شدن بافت پیشروان کارگری است. با پیشبرد سیاست اخراجها و باخریدها، بخش

بکند. کارگران دراین کشاکش و مبارزه برسرقانون کار کمابیش از خودشان بعنوان یک طبقه در برابر رژیم دفاع کردند. و رژیم وادار به عقب نشینی شد و همانطور که محبوب هم گفته بود که اگر فشار از حد معینی بیشتر بیارید دیگر نه خود شما خواهید ماند و نه ما که بعنوان خانه کارگر اهرم سرکوب شما، اهرم توجیه ایدئولوژیک برنامه های شما هستیم. دراینصورت ما هم از صحنه خارج خواهیم شد. وضعیت بحرانی، کارگران را به این فکر رساند که دیگر قادر نیستند در سطح کارخانجات منفرد بعنوان یک طبقه در جامعه ای که مداوماً منافع سرمایه داران و بخش اقلیت ناچیزی در جامعه به پیش برده میشود از حقوق خودشان به شکل موثر دفاع بکنند. به این ترتیب این آگاهی درکارگران افزایش پیدا کرد که خودشان باید بعنوان یک طبقه و بطور سراسری متشکل بشوند تا بتوانند بطور موثرتر در برابر رژیم طبقاتی سرمایه داری که درمقابل آنهاست از منافع خودشان دفاع بکنند. درواقع با درک قانونمندی مبارزه در شرایط بحران باید بمبارزات طبقه کارگر نگرست. بحرانی که در جامعه ما ساختاری است و از نوع بحران دوره ای سرمایه داری نیست، بحران ساختاری به این مفهوم که یک بحران غیرقابل حل درکوتاه مدت است، همه اقتصاد درهم ریخته و با این یا آن سیاست اقتصادی نمیشود اقتصاد را سروسامان داد. قانونمندی مبارزه در شرایط بحران هم اینطوری است که رژیم برای حل مسائل بحران به طبقه کارگر فشار میآورد. اخراج میکند، دستزدها را میخواهد کاهش بدهد تا بتواند بزعم خود بر بحران غلبه پیدا بکند و این فشار باعث میشود که کارگران عقب بنشینند ولی در شرایط بحران و تورم و گرانی و زندگی مداوماً برای کارگران مشکلتر میشود و رژیم نمیتواند از حد معینی به کارگران فشار بیشتری بیارود و آنها را عقب بنشانند چرا که عقب نشستن از یک حد معینی یعنی برای کارگران عقب نشستن از حداقل معیشت است یعنی عدم امکان زندگی. بنابراین کارگران ناگزیر به مبارزه حادثر میشوند. حادثر درگیر مبارزه میشوند و آمادگی انقلابی و سیاسی وسیعتری پیدا میکنند. و این رژیم وادار به احتیاط میکند همانطور که در سیاستهایی که رژیم تاحال به پیش برده این وضعیت کاملاً دیده میشود. منتهی رژیم جمهوری اسلامی درشرایطی است که ناگزیر است که این فشار را از این حد بیشتر بکند چرا که امکانات رژیم برای اصلاحات اقتصادی ناچیز است و این باعث میشود در جامعه ما که کارگران تدریجاً وارد مبارزه سرنوشت ساز علیه رژیم بشوند.

و حتمت: واقعیت عینی جنبش کارگری، اینستکه ابتکار، سیاستها و تعرض با جمهوری اسلامی است. و رژیم تهاجم به سطح معیشت کارگران را از مدتها قبل شروع کرده، و طبیعتاً طبقه کارگر را به موضع تدافعی انداخته است. اما بحث برسر اینستکه، جنبش کارگری در برابر این موج حمله تسلیم شده، یا مقاومت میکند؟ بنظرم جنبش کارگری نه تنها تسلیم فشارهای جمهوری اسلامی نشده، بلکه همانطور که رفیق آبخون توضیح داده، در پاره ای موارد، مبارزات آن تعمیق یافته است. این حکم را به چند دلیل میتوان ثابت کرد. اول اینکه جنبش کارگری را نباید صرفاً از محل کار استنتاج کرد. این درست است که جنبش کارگری در سطح بنگاهها و کارخانه ها با افت اشکال اعتراضی روبرو است. و نسبت اعتصابات به دوره قبل کاهش پیدا کرده، ولی صرفاً از قلت و کاهش اعتصابات نمیتوان سطح و ظرفیت جنبش را توضیح داد. بعضی از جامعه شناسان، از ویژگی مطالبات یا اشکال مبارزه بظو مجزا، وضعیت جنبش کارگری را توضیح میدهند. مثلاً مطرح میکنند اگر درصد افزایش دستمزد ۲۰٪ باشد، جنبش کارگری درحالت تعرضی نیست، اما اگر افزایش دستمزد را صد درصد اعلام

جامعه قرار دارد. این مسئله ای است که باید در نظر داشت تا علیه آن بهتر مبارزه کنیم. دومین نکته این مسئله است که زمینه رویارویی کارگران با دولت و طبقه سرمایه دار بیشتر شده است. علت آنهم روشن است، وقتیکه کارگر نان خود را از دست میدهد، متوجه افقهای بزرگ میگردد. الان کم کم این آگاهی دارد شکل میگیرد، که مشکل در سطح بنگاه قرار ندارد و درجانه زنی با این یا آن مدیر در این یا آن بنگاه حل نخواهد شد. این نکته ای مهم است که رفیق آبخون به آن اشاره کرد. ولی به این مسئله نکته ای را باید اضافه کرد، اگر کارگر در سطح بنگاه در بازار کار در موقعیت تدافعی است و در سطح جامعه سکوی تجمع و مقاومت کارآمد کارگری هنوز وجود ندارد، میشود از تضعیف موقعیت کارگران صحبت کرد. و اگر کارگران متوجه موقعیت تدافعی خود در سطح اقتصاد نباشند، به توده لگدمال شده تبدیل خواهند شد، و از این موقعیت بدتر وجود نخواهد داشت. این وضعیت مرز کارگر شاغل با کارگر بیکار، کارگر ماهر با کارگر ساده، کارگر بیمه شده و کارگر فاقد بیمه را درهم ریخته است. بنابراین یک توده محرومی بوجود آمده است. ممکن است اعتصابها و حرکات بیشتر یا کمتر شده باشد، از عوارض از نمودهها، نمیتوان جنبش را تحلیل کرد، باید با یک دید پانورامایی به جنبش کارگری نگاه کرد. اگر اقتصاد درهم شکسته است، اگر تورم این چنین است، اگر بیکارسازی اینگونه است، اگر دولت سیاست تعرض دارد، بنابراین این سوال که وضع جنبش خوب است یا بد، مطرح نیست. معلوم است که جنبش کارگری در موقعیت وخیمی قرار دارد. بنابراین در چنین شرایطی که عرضه کار فراوان است و تقاضا برای کار نازل است، پدیده رقابت در میان کارگران شکل میگیرد که اساساً ذاتی سرمایه داری است و سرمایه داری اساساً با آن موجودیت دارد. هم اکنون ما شاهد پدیده چندشغلی هستیم، و این پدیده به معنای از بین بردن شغل برای توده بیکارمعنا دارد. حفظ اشتغال یا دوشغلی بودن به معنای از بین بردن فرصت کار برای دیگران است و این رقابت درون کارگران را دامن میزند که بسیار خطرناک است. مسئله دیگری که باید توجه داشت، اینستکه کارگرانی که متوجه افقهای بزرگ میشوند، کارگری که جرأت نمیکند با کارفرما از طریق اعتصاب رویرو شود، طبیعی است که خارج از کارخانه و در مرحله اعتراض خود را به پیش برد. پیوند کارگران با توده تهیدست و محروم بیشتر میشود، و مبارزات کارگران را همچنین نباید در کارخانه منحصر کرد، و در جاهای دیگری نیز میبایست جستجو کرد. ولی در جنبش خلق زحمتکش، قطب محروم جامعه، آنچیزی که مورد تأکید مارکسیسم هست، عبارتست از هسته متشکل در اقتصاد. اینکه پیوند جنبش کارگری در سطح سیاسی نمود پیدا میکند و حتی در سطح طبقاتی خود را بروز میدهد، در آن حقیقتی نهفته است. اما اگر مقاومت هسته اصلی آن یعنی کارگران شاغل در اقتصاد تضعیف شود، جنبش سیاسی توده تهیدست و محروم ممکن است از نظر عنصر سازمانگر و سازمانیابی تضعیف شود. یعنی دامنه جنبش و سیاسی شدن آن یک مسئله است که میتواند مشهود باشد که در جامعه ما چنین است، اما عنصر سازمانیابی لزوماً تقویت نشود. یعنی عنصر تاریخی که کارگران راهها را میسازد و توده زحمتکش را بدنال خود میکشاند، شاید تضعیف شود. مسئله دیگری که طرح میشود این است که کارگران امکان دارد به خرده فروشنده تبدیل شود یا سیگارفروش شوند. در درآمدت هراسی وجود ندارد، که تعداد خرده فروشنده افزایش مییابد، و صف کارگران کاهش پیدا میکند. نیروهایی که بیکار میگردند، خانه خرابتر و بی پناه تر خواهند شد. امکان بهبود موقعیت آنها در افقهای نزدیک وجود ندارد. اگر خطری هست، کاهش اقتدار و مقاومت بخش متشکل کارگران

وسعی از بافت مبارزاتی درون بنگاهها درهم ریخته شده است. کارگری که دارای ۲۰-۳۰ سال سابقه کار بوده است، مبارزه کرده است و پیشرو بوده است، یک مرتبه با چند میلیون تومان پول یا یک کامیون بازخرد میشود و از دایره فعالیت درون بنگاهها خارج میگردد و شاید برود و بشود یک کاسب. چنین فردی ممکن است دیگر برای جنبش کارگری مبارزه نکند و حتی به صف بیکاران نیز نپیوندد. به این ترتیب ۲۰ سال سابقه مبارزه کارگری از محیط کار خارج میشود. این یکی از نتایج سیاستهای رژیم در قبال جنبش کارگری بوده است. همانطور که در اوایل دهه شصت و اخراجهای دوره ۶۵ نیز رژیم تلاش کرد بافت مبارزاتی درون بنگاهها را درهم بریزد. که بعد از آن با یک نسل جدید از پیشروان کارگری رویرو بودیم و حالا این نسل نیز در لبه تیز حمله قرار گرفته است. از طرف دیگر میبینیم که خود ارتش بیکاران یا ارتش ذخیره کارگران پیوند تنگاتنگی با ارتش کارگران ندارد. بنابراین ارتش بیکاران عامل فشاری میشود بردوش کارگران شاغل یعنی قدرت چانه زنی کارگران در مقابل کارفرمایان را پائین میآورد. این خطر زمانی جدی تر میشود که بدانیم خود بیکاران نیز متشکل نیستند و پیوندی نیز میان کارگران شاغل و کارگران بیکار وجود ندارد. متأثر از این ارتش گسترده بیکاران در بیرون از کارخانه ها و فشار شدیدی که در محیط کار هست و خطر اخراج و بازخرد که همچون ساطوری بالای سر کارگران آویخته شده است، و بدلیل درهم شکسته شدن بافت مبارزاتی کارگران، روحیه مبارزاتی در کارخانه ها پائین آمده است. بگونه ای که یکی از مشخصات جنبش کارگری، یک محافظه کاری آگاهانه در محیط کار است. این محافظه کاری در شرایط فعلی باعث شده سطح مبارزه در بنگاه پائین بیایدو اشکال قانونی بیشتری بخورد بگیرد و شکل اعتصاب نسبت به گذشته کمتر شود. با اینحال باید توجه داشت که محافظه کاری حساب شده در محیط کار، همراه خود یک خشم کاملاً متراکم شده را بوجود آورده است که زمینه ساز حرکتی گسترده، شورش و انفجاری در محلات خواهد بود. علیرغم این وضعیت باید پذیرفت که جنبش کارگری در طی دوره گذشته نسبت به یک چیز آگاهی بیشتر کسب کرده است و آن اینکه باید مبارزه خودش را در مقابل سرمایه داران سراسری کند و اینکه دیگر نمیتوان در سطح بنگاهها مبارزه را بشکل مطلوب پیش برد.

روشالگوونی: در ارزیابی از سطح جنبش کارگری، بنظرم نکاتی که رفقا مطرح کرده اند، هرکدام جنبه های درست و جالبی داشته اند. رفیق آبخون رابطه فروکش کردن مبارزه بنگاههای اقتصادی منفرد و متوجه شدن به انتهای بزرگ را یادآوری کرد، که دیالکتیک عقب نشینی و پیشروی جنبش کارگری را در شرایط بحران مطرح کرد. رفیق حشمت در ارزیابی از سطح جنبش نکته ای را یادآوری کرد که وقتی کارگران در سطح کارخانه عقب میشینند به معنای این نیست که آنها در جای دیگری به مبارزه ادامه نمیدهند. و رفیق بامشاد یک نکته ای را طرح کرد که اساساً موضع کارگران در سطح بنگاه یک موضع تدافعی است. بنظرم مسئله اینستکه رابطه این نکات درست را تنظیم کنیم، و من در این رابطه تلاش میکنم هریک از این نکات را در جایگاه خود قرار دهم.

اولین نکته اینستکه موضع نیروی کار در بازار کار، و قدرت چانه زنی کارگران در قبال دولت و کارفرما ضعیف شده است. در این حقیقتی است، این مسئله نه تنها در سطح بنگاه، بلکه در خارج از بنگاه نیز صادق است. بعبارت دیگر عرضه کار نه تنها کاهش پیدا نکرده، بلکه افزایش یافته است. در حالیکه تقاضای کار نه تنها رشد ندارد، بلکه با افت مواجه هست. ریشه همه این مسائل نیز در بحران اقتصادی

ها، در روستاهای اطراف شهرهای بزرگ مشغول کارند، و نیروی کار زنانی که درخانه هایشان به کار مزدوری مشغولند و برای کارفرمایانی غایب به کار میپردازند، قدرت چانه زنی کارگران را تضعیف میکند. همه اینها نشان میدهد که تنها نباید به مبارزه در سطح بنگاههای بزرگ امیدوار بود. تازه بحثهای ما نشان میدهد که جنبش کارگری در همین کارخانه های منفرد، درحالت تدافعی است، و متوجه این شده اند که پیوند عناصر و بخشهای وسیع جنبش کارگری باید در دستور قرار گیرد. بنابراین یا باید در سطح بزرگ و سراسری راه حلهایی پیدا کرد، یا اصلاً راه حلهائی وجود ندارد. منظور اینست که راه حلهای اضطراری با کارفرمای منفرد ره به جانی نمیبرد. کارگران عملاً اینرا دریافته اند. اگر مسئله این چنین است، سنوال اینست که ما چه باید بکنیم، کجاها باید راه حلهای جدید گشوده شود، و مخصوصاً این مسئله را که عقب نشینی کارگران درحوزه هائی، و پیشروی آنها را درافتحای وسیع نمایندگی بکنند. در صحبتهای قبلی رفقا اشاره کرده اند که ما عمدتاً در ارتباط با کارگران پیشرو حرفهایمان را طرح کنیم. بنظر این حرف درست است، و مسلم است که کارگران پیشرو، دراین حوزه نقش مهمی خواهند داشت، مسئله عبارت از اینست که نمایندگان کارگران البته نه نمایندگان منتخب صوری از این یا آن کارخانه، از این یا آن بخش کشور، بلکه آنهایی که عملاً کارگران را نمایندگی میکنند، و مورد اعتماد و اطمینان آنها هستند، باید چاره ای بیابند. اینها مشکلات کارگران را بهتر درمییابند. تنها راه بیرون آمدن از این وضعیت عبارت از اینست که کارگران باید روی مقاومت دسته جمعی تر و هرچه وسیعتر معطوف به اقتصاد کلان متمرکز شوند. مخاطب اول این تجمع در شرایط ایران، بیش از اینکه کارفرمایان باشد، دولت است. بایستی با دولت مسئله را تعیین تکلیف کرد. اگر چنین تجمعی میخواهد شکل بگیرد، باید یک تشکل سراسری باشد، نمیتواند یک تشکل سراسری نباشد. چرا که مشکلاتی که به کارگران منتقل میشود، یک مشکلاتی هستند که از چهارچوب و بنیادهای اقتصاد کلان برمیخیزد، از نظام سیاسی و اقتصادی کشور برمیخیزد، و در سطح بنگاه امکان دارد، که مسائل موردی پیش بیاید، اما اساس مشکلات در سطح کلان است، وقتی مشکل از آنجا ریشه میگیرد، باید کل طبقه کارگر با کل نظام روبرو شود، و با آن درگیر شود. اگر واقعیت چنین است، ما به تشکل سراسری مستقل نیاز داریم. اما شکل گیری تشکل سراسری خود معماست. درنظامی که مسائل کوچک را تحمل نمیکند، آیا تشکل سراسری امکانپذیر هست یانه؟ من فکر میکنم که نیاز جنبش کارگری تشکل سراسری است و این امری قطعی است، و نمیتوان با آن مخالفت کرد، مگر اینکه واقعتهای جامعه را نادیده گرفت. ولی تا کجا میتوان دراین حوزه پیش رفت، به قلمرو گمان زنی، ارزیابیها، و نظرات تعلق دارد. یک نظر میتواند بگوید، دراین حوزه کار زیادی نمیتوان کرد، نظر دیگری میتواند بیشتر به شکلگیری یک تشکل رسمی با دفتر و دستک توجه کند، یک نفر میتواند بگوید یک تشکیلات ژلاتینی میتواند درست شود. دیگری میتواند بگوید که یک تجمع درست شود، که بیشتر بعنوان یک سکو باشد، برای فراخوان و تجمع کارگری، تا یک تشکل رسمی پذیرفته شده از طرف کارفرمایان و دولت. نظرات میتواند متفاوت باشد و باید سرجای خود حول آنها بحث صورت گیرد، تا نقاط ضعف و قوت آنها معلوم شود. اما اصل ماجرا اینست که امروز جنبش کارگری مشکلات خود را کدام سمت میتواند حل کند، جواب تاحدودی روشن است و آن اینست که در سطح سراسری، و دریک رویارویی بزرگ میتواند مسائل خود را حل کند. این رویارویی ضرورتاً یک رویارویی براندازی نیست. ممکن است به براندازی رژیم هم منتهی شود. مسئله مورد

است. بنابراین باید جهت حرکت را دریافت. همانطور که در صحبتهای رفیق آبخون بود و دیگر رفقا نیز اشاره کرده اند. سنوال اینست که جنبش کارگری به افتحای وسیع توجه کرده است یا نه؟ اگر موانع موجود است و از طرف دیگر سکوی مقاومت موجود نیست، ما بایک دوره فترت مواجه هستیم، که باید درجمعیندی مورد توجه قرار گیرد. یعنی کارگران از جانی عقب نشینی کرده اند، اما متناسب با آن درجایی جمع نشده اند. نه اینکه متوجه نیستند مشکلاتشان چه هست، بلکه صفوفشان بهم ریخته است و متوجه میشوند که به هست و نیستشان حمله شده است و این بیانگر آگاهی است که سرمایه بزرگی است. حتی میتواند سرمایه انقلابی باشد. ولی در شرایط کنونی یک فترتی وجود دارد، یک شکاف بزرگی بین عقب نشینی و پیشروی وجود دارد و جنبش کارگری اساساً باید دراینجا متمرکز شود. و اینجاست که باید سکوی بزرگ در مقیاس سراسری برای خود ایجاد کند.

روآبخون: رفقا از این صحبت کردند که درهم شکستن صنعت در ایران بطور کلی موجب شده که پایه های اقتصادی و مادی کارگران تضعیف بشود و این موجب تضعیف عمومی جنبش کارگری شده و این وضعیتی است که موجود است. علاوه براین یک تأکید هم هست بر اینکه جنبش کارگری یک روندی داشت و دراین روند از لحاظ آمادگی و آگاهی رشد کرده و آنرا یکباره نمیشود قطع کرد. رژیم نیز به افزایش توان جنبش از لحاظ آگاهی و آمادگی و خطر ناشی از آن واقف است و از آن احساس خطر میکند. منتهی باید بگوئیم که کجاها این ادعانمود دارد؟ از این لحاظ تأکید کردم که آگاهی طبقاتی کارگران بطور عموم دراین روند گسترش پیدا کرده و این در مبارزه برای قانون کار مشخص شده. در مبارزه مشخصی که بر روی قانون کار و اصلاحات آن صورت گرفت، کارگران هم آگاهیهای بیشتر شده هم از لحاظ مشخص از حقوق خودشان بعنوان یک طبقه دفاع کردند و رژیم را وادار به عقب نشینی کردند و رژیم با آگاهی بر این خطر که کارگران آگاهترند و آماده تر، عقب نشست. دوم اینکه کارگران زمینه عینی بیشتری برای تشکل مستقل کارگری از خودشان نشان داده اند. و آنرا از منزوی کردن هرچه بیشتر تشکلهای وابسته به رژیم که در دوره گذشته آغاز شده و در دوره کنونی تکمیل شده است، میتوان فهمید. با اینکه تشکلهای وابسته به رژیم، انجمنها، شوراهای اسلامی، خانه کارگر فرصتی را بدست آورده بودند بر سر قانون کار خودشان را توجیه کنند و بیشتر نقش واسطه ای بین کارگران و رژیم باشند، باوجود این موقعیت خود را بیشتر از دست دادند.

مسئله بعدی این است که در شرایط بحران اتفاقاً پیوند بین بیکاران و کارگران افزایش پیدا میکند. یعنی اینکه از آنجا که سرنوشت کارگران شاغل هرچه بیشتر به سرنوشت بیکاران نزدیکتر میشود، کارگران شاغل آمادگی بیشتری پیدا میکنند که از بیکاران و عموماً در شرایط بحران از زحمتکشان بطور کلی دفاع کنند و به این ترتیب نیروی خودشان را تقویت کنند. یعنی هرچه بیشتر با زحمتکشان نزدیک میشوند، زحمتکشان محروم جامعه را به یاری میگیرند و بدین ترتیب توان مبارزه خودشان را افزایش میدهند. یک نکته دیگر اینکه کارگران به اشکال علنی و در کنار آن به بازوی شورش روی آورده اند.

روسالگونوی: همه بحثها نشان میدهد، که موقعیت جنبش کارگری بگونه ای است که نباید مرکز ثقل مبارزه فقط در بنگاههای منفرد متمرکز شود. درآنجا اقدامات کارسازی نمیتوان صورت داد. بدلیل اینکه نیروی کاری که در کارخانه ها و کارگاههای کوچک و کارگاههای فامیلی مشغول کارند، و با استثمار پدرسالارانه روبرو هستند، و آن نیروی کار وسیعی که بیرون از کارگاه، که معمولاً درخانه

نگاه

به قلم : بهمن فرهمند

ابراز وجود رسانه تازه!

به تازگی رژیم حاکم بر ایران خود را در برابر ابراز وجود رسانه تازه ای که برای آغاز فعالیتش، خود را نیازمند به کسب اجازه از دولتمردان حاکم ندیده بود، غافلگیر یافت!

رسانه مزبور دارای ویژگیهای منحصر بفردی است که آنرا از دیگر رسانه های موجود بالکل متمایز میکند. بنحوی که کارکردهای متعارف سانسور و ممیزی نمی توانست و نتوانست بر آن مؤثر باشد. مهمترین این ویژگیها را میتوان شرح زیرشماره کرد:

الف- این رسانه بر خلاف رسانه های معمول دارای دفتر و محل توزیع، مسؤل و پروانه رسمی فعالیت نبوده و لذا میتوان گفت که فعالیت خویش را بطور غیر رسمی شروع کرده است. و درست بهمین دلیل، یعنی عدم امکان کنترل و نظارت رژیم خشم پایوران و گردانندگان اصلی نظام را بر انگیزخته است.

ب- مشخصه دیگر این رسانه وسعت فراگیر و سرعت بالای انتقال آنست. بطوریکه با تیراژ و تحرک بمراتب بالاتر از سایر رسانه ها، به تنهایی از عهده همه آنها بر آمده و منبع معتبر خبر رسانی تلقی میشود. هرچا که توده ها حضور دارند، درصفا، اتیوسها، تاکسی ها، درامان کار و ادارات و محلات و غیره حضورفعال دارد.

ج- ویژگی دیگر این رسانه آنست که اخبار و اطلاعات رسمی را غیر معتبر دانسته و بر منابع غیر رسمی اتکاء دارد. بعلاوه تنها به نقل چنین اخباری بسنده نکرده و بآنچه هم که خواهان و آرزومند اتفاق افتادن آنست و نمی توان آنرا در رسانه های رسمی بازگو کرد، بهمره استعارات و طنزهای گزنده و با بیان روتش نشده، نیز می پردازد. خلاصه این رسانه نه فقط به نقل اخبار سانسور شده، و اخبار بی پیرایه می پردازد، بلکه در صورت ضرورت از تولید خبر و یا شاخ و برگ دادن بآن نیز، ابائی ندارد!

د- گرچه تمامی مشخصات فوق به تنهایی کافی بودند، تا خشم یک رژیم تمامیت گرای مذهبی را که حتی برای خواب و خوراک شهروندان خود دارای احکام حاضر و آماده است، از گشوده شدن چنین جبهه ای کنترل نا پذیر در برابر خود، لبریز نماید. اما بازم هر آینه تحمل پذیر بود اگر این رسانه فاقد چهارمین مشخصه خود میبود! مطابق این مشخصه آماج اصلی این زرادخانه خبری نیرومند همانا گردانندگان اصلی نظام دین سالار و در رأس آنها شخص ولی فقیه و رفسنجانی و تمام آخوندهای به قول خودشان دانه درشتی میشوند که همگی آنها مظهر و تجسم نظام بشمار می آیند.

گرچه برای این رسانه مشخصات دیگری نیز میتوان شمرد، اما بنظر میرسد که با اشاره به همین مشخصات، تمایز رسانه فوق از سایر رسانه ها آشکار شده باشد.

وچنین بود که درماههای اخیر شایعات متعدد در باره بلند پایگان رژیم چنان اوج گرفت، که رژیم را سراسیمه ساخته و وادار کرد که بانواع اقدامات برای تکذیب آنها مبادرت ورزد. مسأله بروزنامه ها و یحتمل

بحث ما اینستکه کارگران متوجه مسائل درمقیاس سراسری شوند، که بنظم بطورغریزی هستند. بنابراین ما بعنوان هواداران و علاقمندان جنبش کارگری، بعنوان کمونیستهای که سازمانیابی کارگران را، راه نجات همه مسائل کشورمان میدانیم، باید اعلام کنیم، که لازم است تجمع و تشکل سراسری درست شود و در راه آن مبارزه شود. اینکه ما بگوئیم در کشور ما تشکل سراسری باید درست شود، شاید درنگاه اول خنده دار بنظر برسد. درکشوریکه حتی روزنامه ایوزیسویون قانونی رژیم را هم تحمل نمیکنند و آقای عبیدی سردبیر روزنامه سلام را بزدان میاندازند، کسی عجیب بنظر میرسد. ولی مسائل جامعه از توالی منطقی برخوردار نیست، یعنی اینکه چون آزادی نیست، پس تشکل هم نمیتواند شکل بگیرد. این درک قضیه را تا حدودی لوٹ میکند. مسئله عبارتست از اینکه، اگر جنبش کارگری میدانند که مثلاً از جانی باید فشار وارد کند، باید از همانجا شروع کند، باید متمرکز شود روی همان نقطه و از همان کانون مسئله را بگوید. اما سؤال اینست، تاجه حد میشود پیش رفت. بنظم میشود چیزهای زیادی را به رژیمی که بحرانی است و بحرانی تر میشود، تحمیل کرد. ولی اینکه رژیم تاکجا تحمل خواهدکرد، برایمان مهم نیست، چون که قصد ما این نیست، که رژیم را تثبیت شده نگهداریم، با آن مذاکره کنیم، و یکنفر مومیانی شده را در آن طرف میز لازم داریم. ما باید مشکلمان را حل کنیم. اگر رژیم تحمل کرد، با آن مذاکراتی میشود، امتیازاتی گرفته میشود، تاجانی عقب رانده میشود و به آن فشار میآوریم که سیاستهایش را پس بگیرد، اگر مقاومت کرد از سر میز کنارش میزنیم و زیر پایش را خالی میکنیم. چنین است زاویه برخورد برای نیروئی که انقلابی است، و جنبش کارگری-کمونیستی بنا به تعریف انقلابی است وگرنه به توده "رجالان" تبدیل خواهد شد. ما باید روی عناصر پیشرو، معتمد، که روی تشکل سراسری میگویند، متمرکز شویم و آنها را جمع کنیم. نقطه شروع اما کجا باید باشد؛ باید از طریق تجمعات، مطبوعات مستقل کارگری، دفترهایی که پاتوق کارگران باشد. اما نباید تجمع بگونه ای باشد که کسی از موجودیت آن اطلاع نداشته باشد، و درجاتی زندانی باشد. باید در انتظار معلوم باشد که تجمع وجود دارد، از منافع کارگران دفاع میکنند، و حرکات آن در سطح جامعه سروصدا مینماید. و توده عظیم کارگر نیز باید از آن پشتیبانی فعال کند، اما رژیم نتواند براحقی این تجمعات را از بین ببرد. مسئله دیگری که لازم میدانم متمرکز شوم اینستکه دولت همه توان نیست، تا هرکاری که دلش خواست بتواند انجام دهد. بنظم تحت فشار جنبش کارگری در حوزه های رژیم به عقب نشینی واداشته میشود، و نه رسماً ولی عملاً پاره ای چیزها را میتوان به آن تحمیل کرد. مسئله دیگر اینکه کار درحوزه سراسری، نباید به معنای نادیده گرفتن فعالیت در حوزه کارخانه منفرد تلقی شود، من عمداً بر روی مسائل سراسری متمرکز شده ام و حوزه کارخانه های منفرد را مفروض پیدا شده ام. اما اهمیت فعالیت برای تشکل سراسری اولویت فعالیت درشرایط کنونی را منعکس میکند و تمرکز نیرو را میطلبد. ©



سیل" نشوند. بهمین دلیل است که آنها در بیانیه خود لازم ندیده اند که حتی اگر به تظاهر هم شده به خواست توده ها و اعتراضات و شورشهای آنان، اشاره ای داشته باشند. تمام دغدغه خاطر آنها را، بقول خودشان فقدان امنیت برای سرمایه گذاران و تمامیت ارضی کشور تشکیل میدهد.

پنجم آنکه لیبرالهای وطنی ما آمادگی کامل خود را در دفاع از سرکوب خلقها تحت عنوان تمامیت ارضی اعلام داشته و آزادی و حق تشکل و بیان و حق نفس کشیدن را فقط برای مدافعین قانون اساسی یعنی مدافعین حاکمیت ولایت فقها و مدافعین تمامیت ارضی کشور اعلام داشته اند و بس. نصیب دیگران همان رویه متداول سرکوب و زندان و اعدام است، که سزایشان باد!

ششم آنکه از یکسو از رژیم میخواهند که سعه صدر از خود نشان داده و از حذف و کنار نهادن کاندیداهای دیگرانی که ملزم به رعایت قانون اساسی میباشند خودداری نماید و چشمان خود را گشوده و مصلحت لحظه و اهمیت مقابله با فاجعه ملی را که دارد فرامیرسد دریابد و از سوی دیگر حتی بدون انتظار دریافت پاسخ مثبت مطالبات حقیرانه خود، از مردم میخواهند که بی تفاوتی و بی اعتنائی را کنار گذاشته و خود را آماده ورود به گود انتخابات برای شوراها و انتخابات مجلس آینده نمایند. بهمین دلیل است که در بیانیه از مردم خواسته شده است که کفران نعمت نکرده و از قهر و اعتراض نسبت به حقوقی که قانون اساسی بعنوان میثاق بین ملت و دستگاه حکومت تعیین نموده است، دست بردارند! بیانیه با فراخوان به شرکت فعال در انتخاباتی که تضمین کننده آزادی و تنها راه امید است، پایان میرسد.

اگر بخواهیم روح بیانیه را در جمله کوتاهی بیان کنیم باید به گوئیم که در سراسر بیانیه هیچ رنگ و بویی از دموکراسی و عدالت یعنی دو خواست اصلی مردم دیده نمیشود حتی اگر شده بصورت تظاهر و تمسک به آن! در عوض جوهر آترا باید چشم داشت به رژیم حاکم و مطالبه در خواستهای حقیرانه مبنی بر یافتن جانی برای اندام نزارو نهیف خود دانست. بنابراین مفاد و مضمون بیانیه بطور کامل ضد دموکراتیک و ارتجاعی بوده و تنها شایسته افشاء شدن میباشد. و بیهوده نیست که سازمان استحالطلبی چون اکثریت بمحض رؤیت آن دست از پا نشناخته و بسرعت حمایت بی قیدو شرط خود را نثار بیانیه نویسان می نماید. در حالیکه حتی فردی چون داریوش فروهر نیز در داخل کشور باین بیانیه نویسان نسبت به پذیرش چهارچوب نظام واپسگرایانانه جمهوری اسلامی و کمک به زمینه چینی برای تکرار انتخابات نمایشی سرگرم کننده، هشدار میدهد! بهرحال برای بیماری مزمن اکثریت که قربانی با همان بیماری مزمن لیبرالهای فوق الذکر دارد، هیچ علاجی یافت نمیشود.

تاریخ اگر بخواهد دو بار تکرار شود بار دوم آن حتماً بصورت کمدی خواهد بود. نقشی را که این بخش از لیبرالها و دنبالچه های آنان برآوردند که بعهدہ بگیرند، لاجرم چیزی مضحک خواهد بود و وای بوقتی که کسی مضحکه توده ها بشود!

وقتی خامنه ای لب به انتقاد میگذارد

میدانیم از وقتی که علی خامنه ای رداى رهبری برتن کرد، انتقادهائی را که گاه گذار از سوی او نسبت به نارسانى ها و یا برخی جهت گیریهای نظام حاصل میشود بالکل تعطیل کرد. انتقادهائی که حتی یکبار موجب خشم خمینی و استغفار خامنه ای از این ناپرهیزی خود گشت. البته تعطیل کردن این انتقادهای چندان هم بی حکمت نبوده

به شورای امنیت کشور کشید و همه آنها را کلافه و غافلگیر کرد. اما راه چاره ای یافت نشد.

رسانه مزبور تمام توان و نیرومندی خود را از بی اعتباری رسانه های رسمی و تمامی اقدامات رژیم برای کنترل اخبار و اطلاعات اعم از رادیو و تلویزیون و ماهواره ها و روزنامه ها و مجلات و دیگر تریبونهای منتسب به رژیم حاکم کسب میکند. بطوریکه هر چه فشار سردمداران نظام برای کنترل و سانسور افزایش می یابد، بهمان میزان بر نیرومندی و دامنه برد آن افزوده میشود. و درست بهمین دلیل رواج شایعات با چنین ابعاد و کارکردی با وجود و ماهیت شدت فاسد دیوانسالاری حاکم پیوند تنگاتنگی پیدا کرده است. شایعات با چنین مختصات، همواره وسیله ای بوده است که از سوی مردم برای باوج رساندن بی اعتباری دولتی که باید سرنگون گردد، بکار گرفته میشود. تنها با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است که تصویری بر پایان آن میتوان داشت!

هنگامیکه لیبرالها بفکر گشودن بن بست کشور میافتند!

اخیراً بخشی از لیبرالهای سرشناس داخل کشور که دارای پیوندهای دیرینه ای با رژیم ولایت فقیه هستند، یکبار دیگر در صدد آزمودن بخت خود بر آمده و در بیانیه ای با امضای ۸۶ تن خواستار انتخابات آزاد در چهارچوب حاکمیت کنونی و قانون اساسی ایران شده اند. نگاهی به پیشینه و نیز بیانیه آنها تأکید مجددی است بر چند نکته در باره آنها.

- نخست آنکه این بیانیه نشان میدهد که آنها هیچ تجربه و درسی - بجز یک درس که در سطور بعدی مورد اشاره قرار خواهد گرفت- از آنهمه حوادث سترگی که در طی این شانزده سال وقوع یافت و بر آنان رفت، نیاموخته اند. انگار همچون اصحاب کهف که دوران حکومت سلسله آخوندها را در خواب سپری کرده باشند، اکنون از خواب سنگین برخاسته و دو باره با همان رؤیای اوائل انقلاب یعنی دفاع از قانون اساسی و تقاضای اجرای آن و دست از انحصار طلبی برداشتن، پا بمیدان گذاشته اند.

دوم آنکه این لیبرالها بهمان اندازه گذشته صرفاً به منافع حقیر و نازل خود می اندیشند. آنها فقط در جستجوی جانی برای آویختن لباس خود بوده و طالب یک روزنامه و چند کرسی مجلس برای خویشند! لیبرالهای وطنی ما حتی حاضرند منافع طبقه خود را فدای همان خواستهای حقیر خویش سازند. بهمین دلیل است که آنها در بیانیه خود با کمال وقاحتی که فقط از آنان بر میآید، خواهان آزادی و حق فعالیت و شرکت در انتخابات برای فقط کسانی که ملزم به قانون اساسی بوده و حرمت تمامیت ارضی را پاس میدارند، شده اند.

سوم آنکه آنها آمادگی دارند تحت عنوان دفاع از کشور و خطری که میهن را از جانب فشارها و تحریم اقتصادی آمریکا تهدید میکند بزیر عیای آخوندها خزیده و بهمراد رژیم در جهت دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی، برای رژیم فرجه بقا و مجال معرکه گیری فراهم ساخته و زمینه سرکوب مردم و نیروهای مخالف را زیر این عنوان تسهیل نمایند.

چهارم آنکه همچنان بزرگترین دلمشغولی و نگرانی آنها را همانا اعتراضات و شورشهای توده ای تشکیل میدهد. همانطور که بازرگان یکبار بنحو درخشانی فرموله کرده بود، آنها خواهان باران بودند که ازید حادثه دچار سیل شدند. و آنها در این بیانیه نشان میدهند که این درس را برای همیشه فرا گرفته اند که دیگر هیچوقت دچار آفت

کارها و جریان امور و صحنه را جوری ترتیب نمی دهید که در آن یک ارزش دینی و یک مفهوم مذهبی جلوه پیدا کند ولی خدا نکرده عکس آن انجام می دهید! با این فرمایشات لابد بگمان زعیم مطلقه اگر فیلم سازان ما مفاهیم مذهبی و ارزش های دینی را وارد صحنه سینما کنند آنوقت همانطور که یک بسیجی گوش بفرمان توانست یکشبه با یک حکم، بالای ترین سلسله مراتب نظامی ارتقاء یابد، سینمای ما هم یک شبه خواهد توانست از مرتبت سه به مرتبت اول صعود کند!

باین ترتیب زعیم در گفتگوی خود به تمامی جوانب مسأله روشنی می افکند! لایبیک جنبه ناقابل: پس چرا آن بیش از نود درصد فیلمهای دست آموز، که جلوه گاه ارزشها و مفاهیم مذهبی هستند، باید همچنان شایسته لقب درجه سوم باشند؟! پاسخ باین سؤال را در اظهار نظرات کارشناسانه حضرت ولی فقیه نمی توان یافت. و یاتن چنین پاسخی چندان هم مهم نیست، مهم اینست که تنها باین طریق یعنی از طریق طرح ارزشهای دینی است، که دغدغه های خاطر رهبر از سوی سینمای مستقل و مردمی بر طرف می شود. همین و بس!

خامنه ای برای مطابقت در جانی از صحنه های خود اضافه می کند چه مانعی دارد که فرض کنیم هنرپیشه های برجسته ای مثل چارلی چاپلین در اجتماع وجود داشته باشد؟!!

در پاسخ به این مزاح رهبر باید گفت که چارلی چاپلین در به تصویر کشاندن شگفت انگیز استبداد و فاشیسم، و به سخره گرفتن نظام بنده پرور حاکم و هر آنچه که غیر انسانی و استبدادی است نبوغ هنری خویش را بنمایش نهاد. و آیا چارلی چاپلین فرضی ما میتواند مثلاً همانطور که چارلی چاپلین، رهبر فاشیسم، هیلتر را به تصویر کشید خمینی ها و خامنه ای ها را به تصویر کشد؟! پاسخ این سؤال را میتوان بعنوان نمونه از سرنوشت کاریکاتوریست نشریه فاراد باثهام کشیدن یک طرح گمنام فوتبالیستی که گویا بزعم پایوران نظام شباهت درادور به خمینی داشت و به دلیل همین جرم به ده سال زندان محکوم شد دریافت!

تلاش ستارون!

مسعود بهنود در شماره ۹۹ و ۱۰۰ نشریه آدینه مطلبی نسبتاً طولانی با عنوان ایران در سالی که گذشت نگاشته است. وظیفه ای که بهنود در این نوشته، همچون سایر نوشته ها و یا مصاحبه هایش، بعهد گرفته است، تلاش برای ارائه تصویر امیدبخش و رو بگشایش از برنامه ها و اقدامات دولت رفسنجانی در عرصه اقتصاد، سیاست داخلی و خارجی میباشد. باید اذعان داشت که در شرایطی که کوس شکست برنامه های رژیم اسلامی گوش فلک را کر کرده است و نه فقط مردم با شورشها و اعتراضات خود آنها بیان میکنند بلکه حتی بسیاری از مطبوعات وابسته به رژیم نیز بدان معترفند، مسعود بهنود وظیفه پس دشواری را بعهد گرفته است. وظیفه ای که تنها بطور غیر مستقیم و باچاشنی کردن بعضی انتقادات فرعی و عبوری، میتوان آنها را به پیش برد.

او در ارزیابی خود در تلاش برای آلاء و جانداختن چندایدی کلیدی و از این طریق ارائه تصویر موفق از کارنامه رفسنجانی بطور اخص و نظام جمهوری اسلامی بطور اعم میباشد و اینکار را در چند محور به پیش میبرد:

نخست بادفاع از برنامه تعدیل اقتصادی. اما از آنجا که دفاع از طرح تعدیل اقتصادی در شرایطی که آشکارا شکست خورده و تورم عنان گسیخته و سقوط آزاد ارزش پول ملی در برابر ازهرای خارجی باعادگسترده قروض داخلی و خارجی رژیم و نیز بیلان آن در سایر عرصه های

است. چنانکه دو فقره از این حکمت بالغه را میتوان بشرح زیر شماره کرد:

اول آنکه با انتصاب شدن به مقام ولایت مطلقه فقیه و رهبری، او دیگر خود را نماینده خدا، و معادل و تجسم نظام دانسته و طبیعی است که انتقاد به نظام را معادل انتقاد به خود تلقی نماید و آنرا بر نتابد. و بهمین دلیل بمحض تصدی این مقام خرده انتقادهای او نیز پایان رسید.

دوم آنکه اوضاع عمومی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی از برکت شانزده سال حکومت اسلامی به حدی از وخامت و بحران رسیده است که خامنه ای و رفسنجانی و تعداد انگشت شمار دیگری از پایوران اصلی نظام عهد کرده اند که علیرغم کرعمومی انتقاد فراگیر به سیاستها و برنامه و نارسانیهای نظام، خود از پیوستن به این کر اجتناب کرده و به حفظ کیان اسلام بیاندیشند. و بهمین دلیل رفسنجانی و خامنه ای بگونه ای ابلهانه منکرحتی گزانی و مصائب بیکران حاکم بر جامعه شده و آینده را بسیار امید بخش و درخشان توصیف میکنند!

حالا که گوشه دستمان آمد و فهمیدیم که چه حکمت بالغه ای در ستایش خامنه ای و رفسنجانی از اوضاع عمومی نهفته است، می پرسید پس عنوان "وقتی خامنه ای لب به انتقاد می کشاید"، دیگر چه صیغه ای است؟ بله، اگر به کنه مسأله دقت کنیم معلومان میشود که حکمت این انتقاد هم چندان بی ربط بهمان حکمت بالغه نیست! قضیه از این قرار است که وی اخیراً در صحنه های خود پیرامون سینما و هنرهای نمایشی فروتنانه گفت که متأسفانه در این عرصه ما یک جامعه درجه ۳ هستیم و بین آنچه ما داریم و امروز در سطح بالای این هنر در دنیا هست، خیلی عقب هستیم و این برای ما مایه تأسف است! حالا برای آنکه پی ببریم که خامنه ای از کجا میسوزد، نگاهی به گوشه دیگری از سخنان وی راد گشای این معنا است!

بنده این را بشما عرض کنم که به هیچ وجه دلم را خوش نمی کنم به این که در فلان مجمع جهانی فلان فیلم ما مثلاً جایزه ای بگیرد. اینها چیزی نیست. اینها در مواردی هم با انگیزه های سیاسی همراه است. اینها بهترین فیلمهای ما نیست و به نظر بنده گاهی هم سوء ظن بر انگیز است.

با این سخنان خامنه ای بروشنی آشکار است که بر آشفته گی وی از هنر سینمای ایران و درجه ۳ خواندن آن اولاً بدلیل مسیر حرکت مستقلانه بخشی کوچک و لی مطرح در این عرصه هنر، از منافع و امیال نظام حاکم است. آخوندها و خامنه ای سینما را دارای برد مؤثر تبلیغاتی میدانند و از اینکه علیرغم تلاشهای وسیع نتوانسته اند آنرا بطورکامل در خدمت نظام و سلطه خویش در بیاورند، خشمگینند و این علیرغم آنست که شاید بیش از نود درصد فیلمهای تولیدی و هنری، دستوری و ستایشگر نظام می باشند.

و ثانیاً بدلیل مطرح شدن و استقبال از سینمای مستقل و مترقی ایران علیرغم کارشکنی ها و اعمال سانسور و انواع تزییقات رژیم در عرصه داخلی و بین المللی است.

میدانیم که نظام مبتنی بر دین سالاری نمی تواند هیچ حوزه مستقلی را بر تابو و تلفیق دین و دولت در یکدیگر مستلزم تلاش بی وقفه ای برای تلفیق سینما و آموزه های دینی و از این طریق بانقیاد کشاندن هنر سینما میباشد. تهی کردن سینما از بازتاب آلام و خواسته های مردمی و تبدیل آن به یک سینمای دست آموز و در خدمت اشاره به گوشه دیگری از سخنان خامنه ای گواه بر این تمایل نیرومند نهفته در استبداد مذهبی است:

چرا وقتی کارگردانی می کنید برای آنکه فیلم مذهبی نباشد،

مباحثات کنگره

استراتژی واژگونه

جلال افشار

انتخاب یک برنامه کامل سوسیالیستی برای انقلاب ایران توسط بخشی از رهبری سازمان ما که با امضای پلاتفرم "چپ کارگری" رسمیت پیدا کرده است، واقعه عجیب و غیر منتظره ای نیست. این گزینش نقطه پایان یک حرکت فکری منطقی است که کمی پس از اولین کنگره سازمان در میان بخشی از اعضا شکل گرفت. این گرایش پس از قدری پرسه زدن حول بحران فروپاشی شوروی و نزدیک شدن به جنبش بیداری دمکراتیک در چپ، بگونه ای نیمه آگاهانه و نیمه متعصبانه در پی نجات هسته به اصطلاح سوسیالیستی آن میراث برآمد که میبنداشت در زیر این برآمد معرفت دمکراتیک مدفون خواهد شد. هراس این گرایش از رونق جنبش دمکراسی خواهی و بی رنگ شدن ظاهری و موقت حرکت سوسیالیستی آنرا به این سو سوق میداد که اکنون در ازای گامی که به نفع دمکراسی برداشته است دو امتیاز هم برای سوسیالیسم در نظر گیرد تا وزن دمکراسی در طرح سیاسی راه کارگر از حد معینی فراتر نرود و تعادل سابق استراتژیک بنفع سوسیالیسم کماکان برقرار بماند. این هدف با تأکید روی دو مفهوم دولت کارگری و سوسیالیسم او همین امروز دنبال شد. جانشین شدن دولت کارگری بجای جمهوری دمکراتیک خلقی یا دولت کارگران و زحمتکشان گام اصلی بود که در جهت طرح جدید سوسیالیستی برداشته شد. تأکید کردن بر روی دولت کارگری بمشابه آلترناتیو جمهوری اسلامی هم غلظت برنامه سوسیالیستی مورد لزوم را بالا میبرد و هم از لحاظ ایدئولوژیک با تردیدها و لغزشهای ناشی از فشار دمکراسی مقابله میشد. انتقادات سطحی این دیدگاه به ریشه های بحران اردوگاه؛ تردید نکردن در ماهیت سوسیالیستی دولت و جامعه شوروی و محدود ماندن به کمبودها و نقایص دمکراتیک آن، زمینه های فکری لازم را برای آراستن استراتژی سوسیالیستی در همان چهارچوبهای کهنه را فراهم میکرد. در واقع جذب پاره ای از نشانه های خودآگاهی دمکراتیک میبایست به خدمت الگوهای جاودانی سوسیالیسم آرمانی درآید که در لحظه خطیر کنونی و فراموشی عمومی نیاز به تأکید چندباره داشت. جنبش اصلاح طلبانه استراتژی سوسیالیستی در نزد این رفقا و بسیاری دیگر از فعالین جنبش چپ ایران تا آنجا مجاز بود که اصول استراتژی جمهوری دمکراتیک خلق را زیر سؤال نبرد. یعنی این اصل اساسی را که سوسیالیسم مقدم است بر دمکراسی و این دومی فقط بر پایه سوسیالیسم بناشدنی است. اصلاحات لازم برای تصحیح جمهوری دمکراتیک خلق نیز مانند اصلاح سوسیالیسم شوروی محدود به جابجا کردن چند مفهوم بود. مثلاً مفاهیم طبقه، دمکراسی و سوسیالیسم که به شکلی صوهم و بی شکل در جمهوری دمکراتیک خلق درهم رفته است با کمک تأکید روی گوهره سوسیالیستی آن و پرداختن یک روینای دمکراسی برای آن از هم تفکیک گردیده و هیئت مقبولتری پیدا میکنند. بطور خلاصه همه تلاشهای فکری و اصلاحگرایانه در خدمت آشتی دادن این استراتژی با دمکراسی است منتها به علت تناقضات تاریخی و ذاتی این استراتژی نه فقط این اصلاحات به حل بحران آن کمک نمیکند بلکه تناقضات آنرا

مهم صدای طبل این شکست را جهانگیر کرده است و عجلتاً دفاع مستقیم ممکن نیست، او مجبور شده که آنرا بشیوه غیر مستقیم به پیش ببرد: اولاً پایان اینکه کارشکنی و مقاومت جناح مطلق گراو سنتی موجب شکست آن گردیده است و بنابراین اشکال اصلی بر میگردد به اجرا و نه ماهیت آن. ثانیاً بهمین دلیل اگر از آن نتوان در سطح کشور حمایت کرد و لی در سطح جهانی چرا. و بهنود درست در همین رابطه است که می نویسد: حتی مخالفان جدی این سیاست تعدیل اقتصادی نیز تردید ندارند که اصول و بنیادهای آن با شرایط امروز جهانی منطبق تر از سیاستهای اقتصادی مبنی بر سوسید است. و یا می نویسد بدین گونه است که سیاست تعدیل در هفتمین سال از عمر خود با متفدان و مخالفانی سرو کار پیدا کرده است که کمتر با اصول و بنیادهای آن مخالفند و بیشتر بر نحوه عملکرد و ضایعاتی که باقی میگذارد نظر دارند.

اما باید خاطر نشان کرد که سیاست موسوم به تعدیل اقتصادی که نسخه نهادهای مالی سرمایه داری بین المللی است برخلاف ادعای آقای بهنود چیزی جز فلاکت و خانه خرابی برای توده ها و تشدید قطب بندیهای طبقاتی در کشورهای پیرامونی و حتی در خود کشورهای متروپل، بهمه نداشتند است و ایشان قاعدتاً باید بنا به مقتضیات حرفه ای خویش به آمارهای فراوانی در این رابطه دسترسی داشته باشند. این سیاست بویژه در یک کشور نفتی چون ایران و بدنبال یک جنگ مهیب و طولانی که کشور نیازمند بازسازی و اجراء طرحهای زیربنایی و بلند مدت میباشد و بخش خصوصی علی القاعده از سرمایه گذاری در این عرصه ها گریزان است، نیز نادرست بوده است. بعلاوه شکست آن در وهله اول نه بدلیل مقاومت و کارشکنی این یا آن جناح، بلکه خود نظام مبتنی بر ولایت فقیه بود. نظامی که بنا بر ماهیت توتالیتر و تمامیت گرای خود نمی تواند با کاهش نقش دولت و لاغر شدن آن موافقت داشته باشد. و اساساً در رابطه با تعدیل اقتصادی نه مسأله شکست یا عدم شکست آن، بلکه نتایج مهلک و فلاکتبار آن برای توده ها و تشدید قطب بندیهای طبقاتی است. که مطرح است. یعنی همان چیزی که برای مسعود بهنود محلی از اعراب ندارد.

دومین نکته ای که بهنود برآن است که در ارزیابی خود القاء نماید همانا وجود آزادیهای سیاسی در نظام جمهوری اسلامی است. در این رابطه او میگوید: گام بلندی که در این سالها در داخل ایران برداشته شده که در عمل و به آراستی دارد از زمینه هاو تشنج در روابط ایران و اروپا می کاهد آزادی نسبی مطبوعات است. بهنود در شرایطی این ادعا را میکند که رژیم حتی تحمل انتشار روزنامه های طرفداران ولایت و فقیه را نیز بر نمی تابد. نمونه بستن جهان اسلام و یا فشار بر سلام از آن جمله است، بستن تکاپو به بهانه انتشار شعری در مورد زینور عسل. نمونه دیگری است. ابعاد سانسور که حتی سلام اخیراً گوشه هایی از آنرا افشا. کرد و نیز موارد دیگر هجوم و فشار رژیم بر مطبوعات همگی از عواملی هستند که اجازه نمی دهند حنای ادعای آقای بهنود رنگی داشته باشد.

و بالاخره سومین نکته ای که آقای بهنود در خدمت به رژیم انجام میدهد ارانه تصویری چنان یکجانبه و بی رمق از اپوزیسیون های رژیم است تا بدان وسیله اقتدار فرو ریخته رژیم را کم رنگ ساخته و آنرا همه توان جلوه دهد. در این رابطه حتی تا تحریف واقعیت ها نیز میرود. از جمله می نویسد: در طول سالی که گذشت همزمان با کم رنگ شدن فعالیت گروهها و تشکیلات سیاسی اپوزیسیون در خارج از کشور کوشش هایی برای ایجاد اتحاد و ائتلاف بین باقی مانده آنها در اروپا و عموماً بین گروههای مستقل و یا چپ صورت گرفت که به جهت فراهم نبودن شرایط به شکست انجامید. تا آنجائی که به نیروهای چپ رادیکال بر میگردد، گرچه از آنچه هم در سال گذشته انجام گرفته است نمی توان راضی بود و آنرا کافی دانست، اما تاهمین حدی هم که پیش رفته است، و قصد می بهنود برای شکست جلوه دادن این تلاشها مبین آنست، خود نمایانگر ناخشودی رژیم از دستاوردهای این تلاشها و انعکاس مطلوب آن در داخل میباشد. ●

تجربه جلوی ما قرار دارد، فقط این نیست که این استراتژی موفق نشد بر بنیادهای سوسیالیسمی که بناکرد دمکراسی را قرار دهد. این استراتژی در اجرای خود سوسیالیسم ناکام ماند. این استراتژی نه فقط در برقرارکردن سوسیالیسم و دمکراسی ناتوان از آب درآمد، بلکه در بخش مهمی از این کشورها که محل آزمایش آن شدند، حتی در فراهم آوردن پیش فرضهای مادی سوسیالیسم ناموفق بود. این استراتژی ثابت کرد، با دردها و خسارات جبران ناپذیر، که حزب کمونیست، نمیتواند جبرانگر نقش تاریخ شود، اینکه سوسیالیسم مخلوق پرولتاریای انقلابی نیست. اینکه سوسیالیسم محصول یک برنامه سیاسی خوب طراحی شده نیست، بلکه سوسیالیسم کار میلیونها انسان است که در شرایط اجتماعی و تاریخی مشخصی قرار دارند.

استراتژی سوسیالیستی تجربه شده بر یک جعل معرفتی و یک خودفریبی بزرگ جنبش سوسیالیستی استوار شد. در بهترین حالت این استراتژی چنان بار سهمگینی بر کرده پرولتاریا نهاد که خسارات ناشی از آن بمراتب برای پرولتاریا بیشتر از بورژوازی تمام شد. اکنون این بورژوازی است که از آنچه پرولتاریا یا نیروهای وابسته به آن یا روشنفکران مدعی سوسیالیسم طرح ریختند بعنوان مواد اولیه تجدید بنای سرمایه داری مورد استفاده قرار میدهد. بخش بزرگی از این آفرینندگان بزرگ سوسیالیسم، اکنون به معماران پرشور سرمایه داری تبدیل شده اند و این نتیجه ضروری هر استراتژی سوسیالیستی تخیلی است.

انتقاد رفقای ما به این استراتژی و راه حلهایی که برای بحران تجربه گذشته ارائه داده اند، نقد نقش آفریدگار بزرگ نیست. بلکه کوشش مجردی است برای ایجاد یک آفریدگار بزرگتر. دولت کارگری این رفقا قرار است اینبار سوسیالیسم را در شرایطی بمراتب بدتر از شرایط پیشین بمورد اجرا گذارد. اینها در شرایطی شعار حمله داده اند که در غالب جبهه های مبارزه علیه سرمایه داری نیروها دست به عقب نشینی زده اند. و در کشور خودمان شرایط برای یک استراتژی سوسیالیستی بلاواسطه بمراتب از آنچه در آستانه انقلاب ۵۷ بود وخیمتر و عقب تر است. طرح پیشنهادی انقلاب سوسیالیستی این رفقا هیچ اشاره ای به شرایط ایران ندارد ولی تا آنجا که به تحلیلهای راه کارگر از شرایط سیاسی و اقتصادی ایران مربوط میشود هیچ ارتباطی با یک طرح بلاواسطه سوسیالیستی در آن دیده نمیشود. ما در بررسیهای سازمان از اوضاع ایران در شانزده سال گذشته به ایده ها و تأکیداتی برمخوریم که با آنچه بعنوان شرایط مساعد انقلاب سوسیالیستی علی العموم فهمیده میشود متفاوت است. برعکس شرایط بگونه ای ترسیم شده اند که تعمیق یافتن مضامین دمکراتیک انقلاب با روشنی خاصی نمایان است. برای نمونه در برنامه مصوب اولین کنگره سازمان میخوانیم: رژیم جمهوری اسلامی با قرار دادن مذهب در جایگاه حکومتی، سیاه ترین استبداد را بر مردم ایران حاکم ساخت؛ خود را رسماً و آشکارا دشمن هرنوع دمکراسی اعلام کرد؛ حقوق مدنی و آزادیهای فردی را حتی در چهاردیواری خانه ها از بین برد، آزادی سیاسی و حقوق بشر را بطور کامل زیر پا گذاشت؛ ضمن پاسداری خونین از سرمایه داری، ارتجاعیترین اشکال مالکیت و قوانین شرعی را هم به خدمت آن درآورد و به این ترتیب هم کشور را به پرتگاه ورشکستگی و نابودی کشانید و هم بی حقوقی سیاسی و اجتماعی و فلاکت اقتصادی مردم را نسبت به قبل از انقلاب، بمراتب شدت داد. در تحلیلهای سیاسی نشریه راه کارگر مکرر با تصویرهای بسیار پررنگتر از این برمخوریم. بخصوص وقتی که پای افشاکردن جمهوری اسلامی در میان است، جامعه ایران نه فقط به قبل از انقلاب پس رانده میشود بلکه صحبت از عصر فنودالیت و ظهور عصر

عمیقتر کرده است. طرح پلاتفرم چپ کارگری که حاصل نهایی این تلاشهاست با ترکیب ساختگی سوسیالیسم نوع شوروی با دمکراسی، بحران جمهوری دمکراتیک خلق یعنی بحران استراتژی بناکردن سوسیالیسم در شرایط غیرتاریخی اش را بمراتب شدیدتر کرده است.

جمهوری دمکراتیک خلق در واقع یک استراتژی سوسیالیستی واژگونه بود. درمقایسه با استراتژی سوسیالیستی کلاسیک یا مارکسی، که سوسیالیسم بر بنیاد تکامل دمکراسی و فراهم آمدن مواد و مصالح مادی در جامعه بورژوایی استوار میگردد. در این استراتژی وارونه، این سوسیالیسم است که شرایط ممکن برای دمکراسی را آماده میسازد. در این استراتژی سوسیالیسم حتی شرایط پیدایش خود را نیز خود فراهم میسازد. طبقه کارگر و حزب کمونیست در این استراتژی نقش آفریدگار بزرگ را برعهده میگیرند که قرار است از هیچ سوسیالیسم را خلق نکنند. این استراتژی میخواست بجای تاریخ بنشیند. درواقع یک استراتژی جانیشینی بود. پیروان این استراتژی سوسیالیستی که مجذوب کشش پرچمبند انقلاب اکتبر و آفرینشهای خداگونه پرولتاریا و حزب پیشرو آن بودند، جهش تاریخ و میان برزیدن تحولات اجتماعی را شعار خود کرده بودند. با این حال این جریان فکری و سیاسی صرفاً بازتاب یک خرد آرمانگرا نبود، بلکه از توجیحات مادی و شرایط تاریخی و اجتماعی خاصی در همین کشورها برخوردار بود. انگیزه و نیروی این استراتژی برای پریدن از روی تاریخ و برای خلق یک نظام نوریسه های عینی در طبقه کارگر و شرایط زحمتکشان این کشورها داشت.

اولین نکته مهم این بود که در شرایط تاریخی جدید، بورژوازی این کشورها علی العموم نمیتوانستند نظیر هم طبقه ایهای خود در دو قرن گذشته در مبارزه علیه نظامات کهن روی بسیج و سازماندهی کارگران و توده های شهری متمرکز شوند. این دولتی و ناتوانی با قاطعیت و قدرت بخش دیگری از جامعه یعنی کارگران و دهقانان و کلیه زحمتکشان که در متن یک جنبش بیداری ضد امپریالیستی نقش سیاسی مستقلانه ای یافته بودند، جبران میشد. این جابجایی نیروهای اجتماعی طبیعتاً تأثیرات مهمی روی نقض تاریخی و عناصر تحولات اجتماعی و کیفیت شعارهای پیشرفت اجتماعی و درخواستهای ضد سرمایه داری میگذاشت که درمقایسه با تاریخ تحولات نظامات سرمایه داری رنگ کاملاً شبه سوسیالیستی میگرفت. طبقه کارگر و جنبشهای سوسیالیستی با آگاهی و تشکل نظام یافته، با برنامه و اهداف روشن سیاسی، از توانایی سیاسی غیرقابل مقایسه ای با جبهه و موقعیت اجتماعی خود برخوردار بودند. این برتری سیاسی و بزرگی کله نسبت به بدن، به همراه یک گرایش ذاتی حداکثر خواهی در جنبش کارگری، گرایش شبه سوسیالیستی یا عدالت خواهانه جنبش اجتماعی یادشده را بنام و در قالب یک برنامه کامل سوسیالیستی فراروی خود قرار میداد. گرایش سوسیالیستی یا بعبارت بهتر جناح مسلط آن با تکیه بر مساوات طلبی جنبش دهقانان (تقسیم مساوی زمین) و حداکثر خواهی بخش پیشرو جنبش کارگری و حمایت بین المللی کشورهای سوسیالیست راه را برای یک جنبش تاریخی و پیشبرد بلاواسطه یک استراتژی سوسیالیستی فراهم میدید. برای این گرایش هیچ دلیلی وجود نداشت که استراتژی خود را تعدیل کند، و درست بدلیل همین گرایشات عینی و ذهنی، هرنوع کوشش برای مهار حداکثر طلبی در جنبش کارگری که توسط گرایشات دیگر در جنبش سوسیالیستی بکار گرفته میشد، با سخت ترین چالشهای ایدئولوژیک و تصفیه های حزبی و نابودی فیزیکی مواجه میگردد. اپورتونیزم، لیبرالیسم، سازشکار عنارین کسانی و جریاناتی در جنبش سوسیالیستی میشد که به مفهوم و نتایج تاریخی پیشبرد این استراتژی وارونه آگاهی یافته بودند. آنچه پس از اجرای این

سیاسی و سوسیالیسم عبوس دارد. آیا بند دمکراسی، یک تعارف دمکراتیک بازاریسند نیست. شاید تهیه کنندگان پلاتفرم چپ کارگری درک دیگری از آزادیهای بی قید و شرط سیاسی دارند. وگرنه کسی که اندکی آگاهی از معنای این مفاهیم دارد بخوبی میداند که پذیرش آزادیهای بی قید و شرط سیاسی بمعنای پذیرش اصل رقابت سیاسی میان احزاب سیاسی وابسته به همه طبقات اجتماعی برای تشکیل دولت است. و از الزامات مبارزه در این شرایط، همانطور که در دمکراسیهای موجود دیده میشود، توسل به روش انتلافهای سیاسی است که بدون آن حرفی از تشکیل دولت نمیتواند در میان باشد. بنابراین کسی که نسبت به مفهوم و معنای آزادیهای بی قید و شرط سیاسی دچار سوءتفاهم نیست و قصد برپایی دولت کارگری را هم دارد، اگر از همه پیش فرضها صرفنظر کنیم حداقل شرط سیاسی که باید رعایت کند، ایجاد یک اتحادیه از همه گرایشات جنبش کارگری است، یعنی مشخص باید مقدمتاً به این واقعیت باور داشته باشد که طبقه کارگر فعلیت سیاسی خود را در اشکال مختلف سیاسی و در قالب احزاب مختلف ظاهر میسازد که دولت عالیترین تجلی تجمع آنهاست. گرایشاتی که به این حقیقت باور ندارند و مانند طرفداران پلاتفرم چپ کارگری، این فعلیت های سیاسی را حضور طبقات غیرپرولتری میانگاردند، در استراتژی سیاسی خود عملاً مجبور به انتخاب یکی از این دو شق خواهند شد. یاباید به شیوه سنتی و لنینی با تکیه بر حزب پیشرو و انقلابی کارگری، یعنی همان حزب طراز نین، قدرت را تصرف کنند و این دولت نیز بنا بر ضرورت وفاداری به برنامه سوسیالیستی باید با سرکوب احزاب غیرپرولتری موانع سر راه ساختمان سوسیالیسم را برافکنند، یا اینکه جریانات مذکور با آموختن از تجربه بدست آمده، دریافته اند که اعتبار و آینده سوسیالیسم منوط به محترم شمردن همین آزادیها است، بنابراین هم بخاطر حفظ سلامت پرولتری خود و هم حذر کردن از آلودگیهای انتلاف با احزاب رنگارنگ بورژوایی و داخل شدن در دولتهایی انتلافی، راه آموزش سیاسی و مکتبی کردن کارگران را در پیش میگیرند و به آن لحظه ای چشم میدوزند که طبقه کارگر با دور ریختن همه پیش داوریهای غیرپرولتری به حزب واحد انقلابی خود رو میآورند تا دولت کارگری و انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام برساند.

اگر ما فقط قدری واقعی به شرایط ایران نگاه کنیم و ببیندیشیم، خواهیم دید که برای همه جریاناتی که همین امروز در خیال استقرار دولت کارگری و سوسیالیسم بجای جمهوری اسلامی هستند؛ در خوشبینانه ترین حالت سناریویی جز آنچه فرض شد وجود ندارد. در جامعه ای که تمامی بنیادهای بی رمق اقتصادیش از هم فروپاشیده شده؛ وسیعترین توده های مردمش از فشار استبداد قرون وسطایی و اسلامی به تنگ آمده اند؛ طبقه کارگرش از حداقل سازمانهای صنفی و دفاعی محروم است، جنبش سوسیالیستی اش نسبت به همه جنبشهای سیاسی دیگر ضعیفتر است؛ چه مصالح و امکانات واقعی و عملی ای برای پیاده کردن یک آلترناتیو سوسیالیستی در دست هست؟ این مصالحی که "چپ کارگری" میخواهد سوسیالیسم اش را همین فردا بسازد، کجاست. از مسکو هم که دیگر مصالح وارد نمیشود. پس چه چیز در دست داریم. بنابراین برای پروژه های سوسیالیستی از این دست، برخلاف نقش و تصور خیالی و خوشبینانه ای که از استقرار سوسیالیسم برای خود تصویر میکنند، در عمل همان میماند که مانند سه دهه گذشته درحاشیه فعالیت سیاسی جامعه ایران با سناریوهایی مشابه آنچه اشاره شد، دل خوش دارند.

همانطور که از همین اشارات کوتاه پیداست، طرح سوسیالیستی این رفقا نه فقط بحران جمهوری دمکراتیک خلق را حل نمیکند، بلکه

اسلام است. منتها نکته جالب اینجاست که از این شرایط عینی هیچ نتیجه ای برای مضمون انقلاب ایران گفته نمیشود. مضمون انقلاب ایران مستقل از شرایط عینی آن و برطبق منطق معرفت سوسیالیستها و خواست آرمانی آنها تعیین میشود.

بنابراین توضیحی که میتوان برای این گرویدن رهبری راه کارگر به برنامه سوسیالیستی داد اینستکه: بطور کلی آن گروههای سوسیالیستی ای که به اصول سنتی استراتژی کهن وفادار ماندند و در اثر فروپاشی اردوگاه شوروی، محکوم به تحمل شدیدترین پراکندگی تشکیلاتی و انزوای سیاسی شدند، و نتوانستند با آموزش از تجربه شوروی به جریان بین المللی نواندیشی استراتژی سوسیالیستی بپیوندند، و کار بازسازی جنبش کارگری و سوسیالیستی را با شرایط جدید جهانی انطباق دهند؛ با استفاده از فروخوابیدن عصیانهای سیاسی و فکری علیه سوسیالیسم شوروی، دیگر بار به رویاهای شیرین سوسیالیسم ناکام پناه میآورند تا آرامش سیاسی و ایدئولوژیکشان را بازیابند. بی دلیل نیست که این گروهها برای گریختن از وظایف مهمی چون برآوردن اتحاد بزرگ چپ و بنیاد نهی یک اپوزیسیون سیاسی نیرومند در برابر سایر اپوزیسیونهای سیاسی مقدم برهرچیز بر اصول فکری خود پامیشارند و اعلام موجودیتشان همراه است با انکار موجودیت سوسیالیستی همه دیگر گروهبندهای چپ. پلاتفرم مصوبه "اتحاد چپ کارگری" این معنا را با زمختی خاصی چنین بیان میکند: "این مبانی هرچند که به روشن شدن نقاط تمایز این طیف از سایر جویانات مدعی سوسیالیسم اما وابسته به اقشار و طبقات غیرپرولتری کمک میکنند، نمیتوانند بشابه شروط کافی برای وحدت حزبی تلقی شوند." و سمرقاله راه کارگر شماره ۱۲۴ با کمی ملاحظت اضافه میکند: "صفت چپ کارگری بیانگر این هدف و متمایزکننده این چپها از چپهایی است که به هر دلیل و با هر توجیهی یا آلترناتیو سوسیالیستی را از بیخ رد میکنند یا برای رژیم جمهوری اسلامی آلترناتیوی غیرسوسیالیستی میخواهند."

یکی از مشخصه های بارز تفکر سوسیالیسم اردوگاهی و یکی از پایه های تنوریک دولتهای تک حزبی همین معیار تفکیک سوسیالیستهای پرولتری از سوسیالیستهای دروغین و وابسته به طبقات غیرپرولتری است. این طرز فکر متعصبانه در درون طبقه کارگر فقط یک گرایش اصیل سوسیالیستی میشناسد: هرگرایش سوسیالیستی دیگر از این نظرگاه، مال طبقات غیرپرولتری است. حزب واحد کمونیست تنها نماینده پرولتاریاست. چرا که پرولتاریا برعکس سایر طبقات، طبقه ای است همگون و منسجم. انطباق یافتن دولت کارگری با حاکمیت حزب کمونیست در این فلسفه سیاسی، یک امر تصادفی نبوده است. انکار تعدد احزاب در درون طبقه کارگر پایه تنوریک دولت تک حزبی است. تقلیل دادن گرایشات متفاوت فکری و سیاسی در درون طبقه کارگر به نفوذ گرایشات غیرپرولتری و خرده بورژوایی و نظایر آن مکمل همین تنوری است. انکار تضادهای درون طبقه کارگر و منسوب کردن مخالفین حزب خود به عناصر و عوامل بورژوایی یا در بهترین حالت، آنگونه که لنین کرده است، مربوط ساختن آنها به اشرافیت کارگری، خواد ناخواد دولت کارگری را به دولت یک حزب تنزل خواهد داد. همینجا مناسب است از امضاء کنندگان پلاتفرم چپ کارگری سؤال کنیم، با این چهارچوبهای تنگ سیاسی و تعاریف ناب "سوسیالیستی" و رد تعدد احزاب کارگری، مردم چگونه باید به بند مربوط به آزادیهای سیاسی و تعدد احزاب مصوبه شما اعتماد کنند. وقتی شما از هم اکنون به گرایشات دیگر سوسیالیستی روی ترش نشان میدید و هویت سوسیالیستی آنها را انکار میکنید، چگونه احزاب مدعی سرمایه داری را تحویل خواهید گرفت. این گشاده رویی چه رابطه ای با آن خست

و صنعت بنشابه دو محور محرک سوسیالیسم شوروی، جامعه مدنی، دموکراسی، خودمدیریتی و تولید کلکتیو را قرار دهیم؛ آنوقت پروژه سوسیالیستی دیگری دنبال خواهیم کرد. در اینجا دیگر برخلاف آن مدل نگاه ما به بالا، به عملکرد صالح حزب و دولت نیست، بلکه به توانایی پائینتیا در مدیریت، سیاست و اقتصاد معطوف میشود. اگر بطور کلی سوسیالیسم را رهایی مردم از سلطه دولت و سرمایه تعریف کنیم، آنگاه خودمدیریتی و خودحکومتی در تمام عرصه های زندگی شکل آلترناتیو و واقعی سوسیالیسم خواهد بود. اینجا دیگر آن معیارهایی ارزش مییابند که با درجه توسعه یافتگی دموکراسی و نهادی شدن ساختارهای دموکراتیک در روابط اجتماعی ربط پیدا میکنند. پیش شرطهایی در اولویت قرار میگیرند که به قوام و استحکام جامعه مدنی کمک میرسانند. قلمروهایی مورد تأکید قرار میگیرند که در راستای مدیریت جمعی و خودمدیریتی است؛ بنیادهای مادی ای مورد توجه قرار میگیرند که به توسعه تولید کلکتیو و عقلایی یاری میدهند و بالاخره اینها روند تضعیف دولت را فراهم میآورند.

چنانچه ما بر مبنای این مقیاسها و از این ارتفاع به شرایط کشور خودمان نگاه کنیم روشن میشود که یک استراتژی سوسیالیستی با چه مسائلی روبروست و روی کدام عناصر مادی باید متمرکز شود. در یک جامعه استبدادزده و دولت گرایی چون ایران، در کشوری که تولید جمعی بسیار نحیف است و از جامعه مدنی هم نشانه های خفیفی دیده میشود؛ یک استراتژی سوسیالیستی، از نوعی که مختصراً اشاره شد، به کوششها و مجاهدتهایی نیاز دارد که از بنیاد با طرحهای سوسیالیستهای سنتی متفاوت است. در پرتو این آموزشها و با توجه به شرایط مشخص ایران، شالوده های یک طرح سوسیالیستی معطوف به قاعده و نه متکی به دولت و واژگونه اساساً بر زمینه یک انقلاب دموکراتیک ریخته میشود. در ایران بویژه پیروزی انقلاب دموکراتیک مهمترین پیش شرط شالوده ریزی استراتژی سوسیالیستی است. زیرا اگر سوسیالیسم مشروط به پیش شرطهای مادی ای است، اگر سوسیالیسم محصول یک اقدام متهورانه حزب انقلابی نبوده، بلکه نتیجه فعالیت آگاهانه و سازمانیافته میلیونها کارگر و مردم یک کشور است؛ در آنصورت فهم این نکته دشوار نخواهد بود که اعتلای سیاسی و سازمانیابی این نیروی عظیم اساساً در متن یک انقلاب دموکراتیک و استقرار یک جامعه باز ممکن خواهد شد. و همانطور که تجربه تاریخی ثابت کرده است، نه تنها معرفت یافته ترین و منضبط ترین احزاب و دولتهای انقلابی نتوانسته اند این مواد و پیش فرضهای تاریخی را فراهم آورند، بلکه عملکرد موثر آنها خود وابسته به شرایط آزاد سیاسی است که در آن فعالیت میکنند. بنابراین مبارزه ما برای یک انقلاب دموکراتیک، پیش درآمد و جزئی جدایی ناپذیر از یک استراتژی سوسیالیستی است.

در کشور ما پیروزی انقلاب دموکراتیک و تضمین روند دموکراتیزاسیون دائمی جامعه مستلزم حضور موثر یک آلترناتیو سیاسی چپ است که اساس فعالیت روشنگرانه و سازمانگرانه اش را در میان کارگران و طبقات زبردست قرار داده است. تاریخ تکامل شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه ما بگونه ای بوده است که نه طبقه کارگر و آلترناتیو چپ بتوانند دولت خاص خود را مستقر سازند و نه آنکه آلترناتیوهای دیگر بتوانند درغیاب چپ یک دولت دموکراتیک برقرار سازند. خاصه آنکه در طبقه بورژوازی ایران گرایش دموکراتیک بسیار سست و شکننده است. بنابراین خطوط کلی فعالیت سیاسی چپ در شرایط ایران بر دو پایه استوار است. اول بناکردن یک بلوک چپ که بر پایه اجتماعی خود یعنی کارگران و زحمتکشان متکی است؛ یعنی بطور مشخص برای متحد کردن این پایه اجتماعی مبارزه میکند؛ دوم تلاش برای ایجاد یک بلوک دموکراتیک از چپ و نیروهای دمکرات. سازماندهی کارگری و مبارزه برای دموکراسی آن دو وظیفه بهم پیوسته ای است که پایه های مادی و اجتماعی چپ را در راستای یک استراتژی سوسیالیستی قوام خواهد بخشید. ●

بخاطر مقید ماندن به اصول اساسی پروژه سوسیالیستی از آن نوع و بی قید بودن به شرایط مشخص ایران و جهان کماکان با تضادهای حل نشدنی روبروست. معنای این حرف این نیست که چپ باید از هرگونه استراتژی سوسیالیستی دست بکشد. در واقعیت هم چنین نشده است. و برخلاف تمایزی که این گرایش قائل میشود و تعریف تنگ و محدودی، که از آلترناتیو سوسیالیستی ارائه میدهد، نه آلترناتیو سوسیالیستی محدود به اعتقاد به انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی برای مرحله کنونی تحولات اجتماعی ایران میشود و نه همه سوسیالیستهای ایرانی دست از برنامه های سوسیالیستی خود شسته اند. مسئله بر سر رد کردن سوسیالیسم نیست، بلکه بحث بر سر راههای واقعی بناکردن یک استراتژی سوسیالیستی است. اگر قرار باشد ما آلترناتیوهای سوسیالیستی را از روی اعتقادشان به انقلاب سوسیالیستی و استقرار دولت کارگری در همین لحظه و در همین شرایط سیاسی و اجتماعی تعریف کنیم، باید اصلاً منکر وجود یک جنبش بین المللی سوسیالیستی بشویم. زیرا در شرایط حاضر نه در جنبش چپ و کارگری کشورهای پیشرفته سرمایه داری و نه در کشورهای "جهان سوم" جریان قابل ملاحظه ای که از انقلاب سوسیالیستی دفاع کند وجود ندارد؛ در اروپا حداقل در چهاردهم گذشته بجز شاخه کوچکی از تروتسکیستها هیچ جریان چپ دیگری از انقلاب سوسیالیستی بلاواسطه حمایت نکرده است. در اینصورت آیا جنبش سوسیالیستی کارگران اروپایی محدود به همین شاخه های باریک و اغلب دانشجویی میشود. یا در آمریکای لاتین که جنبش چپ علیرغم فروپاشی اردوگاه از جنب و جوش قابل ملاحظه ای برخوردار است و در برخی از کشورها آشکارا روند رشد و تکاملشان را طی میکنند اگر نگوییم همه شان، حداقل اغلبشان برنامه سوسیالیستی را از اهداف نزدیک خود کنار نهاده اند و به طرحهای دموکراتیزاسیون سیاسی و توسعه مردمی کشورشان روی آورده اند. با معیاری که رفا انتخاب کرده اند ما باید همه این احزاب و جنبشهای سوسیالیستی را جریانات بورژوازی بنامیم. بعلاوه این معیار جنبش جهانی سوسیالیستی را از بخشی از تاریخش که بنا به شرایطی مشابه امروز برنامه سوسیالیسم بلاواسطه را کنار گذاشتند میگذرد. باید قبول کنیم که این معیارها بسیار منجمد، تنگ و ناامیدکننده است.

در میان سوسیالیستهای ایرانی جنبش فکری دیگری دیده میشود که با دور شدن از خرافات شبه سوسیالیستی نظام شوروی و استراتژی واژگونه جمهوریهای دموکراتیک خلق به آن آموزش اساسی مارکسیستی نزدیک میشوند که اعلام میداشت برای نایل آمدن به سوسیالیسم هر راه دیگری جز توسعه دموکراسی به ارتجاع و نتایج ضد انقلابی ختم خواهد شد؛ و این آموزش صحیح زیرتلی از تعالیم مکتب اردوگاه و فشار سیاسی شوروی مدفون شد. چپ جدید ایران با فراتر رفتن از نقد دموکراتیک تجربه شوروی و رد تنوری سوسیالیسم ملی، و بازگشتن به این ایده قدیمی مارکسیستی که سوسیالیسم آلترناتیو پیشرفته ترین مرحله تکامل سرمایه داری است، خود را از موهومات شبه سوسیالیستی جهان سومی جدا میکند.

بی تردید هر بخشی درباره استراتژی سوسیالیستی مقدمتاً به درک و برداشت افراد و احزاب از نوع سوسیالیسمی که میخواهند و میفهمند مربوط میشود. مثلاً برای درک سنتی سوسیالیسم و الگوی سوسیالیسم شوروی، پروژه بنای سوسیالیسم عبارت بود از: تمرکز هرچه بیشتر قدرت سیاسی و اقتصادی کشور؛ مصادره همه سرمایه ها توسط دولت؛ رشد شتابان اقتصاد؛ بسیج نیروی کار و کاهش مصرف توده ای. در یک کلمه یک سوسیالیسم ضربتی، ساختارگرایانه (دولت گرا) و آژان مآب. اما چنانچه ما بخواهیم از این مدل فاصله بگیریم و بجای دولت

مباحثه نظری یا توهین و تحریف

جلال افشار

دو طرف مشغول مجادله بر سر تدوین مبانی بودند کنگره تعطیل بود - نهایتاً بعد از یکی دوبار رأی زنی و مشورت با افراد دیگری خارج از هیئت مذکور، مبانی ای که امروز دست همه هست به تصویب دوطرف و کل کنگره رسید.

اقلیت هم در آن زمان، و هم مقاطع دیگری که مجدداً بحث آن وقایع کنگره اول زنده شده است، همیشه گفته است، اجتناب ما از انشعاب شتابزده درست بوده؛ ما در شرایط داخلی، فکری و خارجی خاص بسر میبردیم که هنوز برای انشعاب کردن پخته نبود. ولی این، نه آن صوق و نه هیچوقت دیگری از جمله در دوره کنفرانس عمومی از طرف ما به این معنا تلقی نشد که ما برای ابد به آنچه باور داشتیم و امضاء کردیم زنجیر شده ایم. همین الان هم در اقلیت نسبت به محتوای آن مبانی نظرات مختلفی هست. کسانی رسیده اند به اینکه آن مبانی نواستالینی است. نظر دیگری هست که با این تعبیر مخالف است. بنابراین حرف فشار و اجبار کاملاً بی ربط است. اقلیت هر ضعفی داشته باشد، در این نکته بیش از هر جای دیگری قوت دارد که توانایی در اقلیت بودن را دارد و اگر قرار بود زیر فشار از نظراتش عدول کند یا خاموش بماند، اصلاً دلیلی نداشت که اقلیت باشد.

جعل دوم که بزرگتر از اولی است اینستکه گفته میشود: - اقلیت امید داشت و تلاش میکرد که برنامه اکثریت علیرغم تصویب کنگره و کنفرانس و علیرغم التزام اقلیت به اجرای آن، پراتیک نشده و آذین ویرین باشد. اما وقتی با تصمیم و اراده اکثریت دال بر پیشبرد خط و برنامه مصوب سازمان بویژه با تلاشهای پیگیر درجهت اتحاد چپ کارگری مواجه شد، و بیگانگی با پراتیک سازمان به اوج خود رسیده است. - تقلب رفیق ما اینجاست که آن برنامه هایی که میگوید سازمان پراتیک میکند و رفته اتحاد چپ کارگری را بر مبنای آنها شکل داده است، بیچوجه برنامه های مصوب کنگره و کنفرانس عمومی ما نیستند. اینها برنامه و پراتیک عدد ای از رققای کمیته مرکزی است که به جای کنگره و کنفرانس جا زده میشود. به این دلایل که اولاً در کنگره ما حتی یک کلام درباره مفهوم "چپ کارگری" بحث نشد که حالا شما رفته باشید آن "برنامه" را اجرا کنید. ثانیاً در آن کنگره قطعنامه ای تصویب شد که بطور روشن وحدتهای حزبی با دو سازمان فدایی را مدنظر قرار میداد، که داستان بهم خوردنش را همه میدانند. ثالثاً در برنامه مصوب کنگره که مال اکثریت هم هست، حتی یکبار هم نام دولت کارگری برده نشده و از لغو استثمار و طبقات هم سخنی نیست، درعوض با صراحت گفته شده راه کارگر برای یک دولت دموکراتیک و مردمی مبارزه میکند. بعد میرسیم به کنفرانس. اگر بر سر اتحاد حزبی و وحدت با فدائیان و برنامه ای که باید مبنای آن قرار گیرد، در کنگره شک و شبهه و وهم و ابهامی وجود داشته است، در کنفرانس این موضوع چنان صراحت پیدا کرد که دیگر نمیشود عمل کمیته مرکزی را که پا گذاشتن آشکار روی مصوبه کنفرانس است، با هیچ وسیله ای توجیه کرد. من برخلاف رفیق روزبه نمیخواهم دنبال انگیزه ها بروم و پشت سر افراد را برای اینگونه تحریفات جستجو کنم، بلکه با استناد به مصوبات یادآوری میکنم که مگر این کنفرانس نبود که قطعنامه مشخصی حاوی نظرات کنفرانس و بصورت مواد روشن و صریح برای اتحاد بزرگ سوسیالیستها به تصویب رساند. کجای این قطعنامه، کجای آن مواد و بندها به پلاتفرمی که کمیته مرکزی با افراد و گروههای دیگر تحت عنوان چپ کارگری امضاء کرده است، شبیه است. این قطعنامه الان حی و حاضر در نشریه راه کارگر شماره ۱۰۹ هست و هرکس میتواند آنرا بردارد ببیند، با کدام کمیته مرکزی میشود مصوبه اتحاد چپ کارگری را از توی آن قطعنامه بیرون کشید. هیچ تردیدی نیست که

در نشریه راه کارگر شماره ۱۲۵ مقاله ای از رفیق روزبه هست که در محدوده مباحثات تاکتونی میان اقلیت و اکثریت سازمان از هر لحاظ بی نظیر است. بخصوص از لحاظ اخلاق سیاسی و لحن گفتار. رفیق روزبه که حتی از کاربرد رفیق در مورد ما اکره داشته است، چپ و راست ما را آدمهای از اصل افتاده، آدمهای لای شکاف، نجوید حرف زن، سقوط کرده و... مینامد. در این مقاله نه ایده تازه ای هست، نه استدلالی و نه هیچ نکته اطلاعاتی و روشنگرانه ای. نویسنده فقط با هدف ریشخند کردن اقلیت سازمان، نظراتی را که رفیق اصغر ایزدی و من مطرح کرده ایم با دستکاری و گل مالی دوباره تحویل خواننده داده و شروع به هو کردن میکند. مثلاً این رفیق بما میخندد که چرا گفته ایم، چپ تعریف روشنی ندارد. و باید روی تعریف هویت چپ کار کرد؛ گفته ایم چپ در بحران فکری و سیاسی است، باید بحران آنرا حل کرد؛ گفته ایم بهتر است در شرایط کنونی چپ ما با حفظ گرایشات فکریشان حول یک برنامه دموکراسی رادیکال فعالیتشان را متحد سازند. گفته ایم در کنار این وظیفه چپها باید کار شالوده مفاهیم اساسی یک استراتژی نوین سوسیالیستی را مشترکاً پیش ببرند. بخاطر این حرفها روزبه بما میخندد. از این واکنش رفیق من هم یکه خوردم و هم راستش بنظرم خنده دار آمد. یکه خوردم به این علت که در این شرایط هنوز اشخاصی پیدا میشوند که اصلاً از بیخ منکر بحران چپ هستند و خنده دار به این خاطر که کسی که منکر بحران سوسیالیستهاست، یعنی تا این درجه از وقایع و حقایق جنبش بی خبر است، ما را "آدمهای توی لاک" مینامد. بهر حال از اینها که بگذریم، مقاله ایشان از لحاظ محتوای سیاسی شدت فقیر است و از نادر نوشته هایی است که درباره اش باید گفت حتی در زیر خط فقر سیاسی قرار دارد. بنابراین از پرداختن به مضمون آن خودداری میکنم، بخصوص که خواننده خود با دیدن آن متوجه موضوع میشود. اما این رفیق ما که استدلالی در رد نظرات اقلیت نداشته، دنبال انگیزه های اقلیت رفته و در این انگیزه یابی دو تا تقلب کرده که هدف من روشن کردن این تقلبات است؛ و این چیزی است که خواننده نمیتواند مستقیم و یکطرفه به آن پی ببرد؛ گرچه مطمئن نیستم واقعاً خواننده محترم در این وانفاس اصلاً علاقه ای به دنبال کردن این جعلیات داشته باشد. تقلب اول ایشان اینستکه میگوید: اقلیت بدلیل انزوای مطلق نظراتش در کنگره و فشار افکار عمومی، خود را در وضعیتی یافت که ناچار به پذیرش مبانی وحدت و التزام به اجرای نظر اکثریت مطابق اساسنامه سازمان شد. این یک جعل آشکار است زیرا برخلاف تاریخ نگاری نویسنده، این مبانی وحدت مال اکثریت نبود که اقلیت در زیر فشار مجبور به پذیرش اش شده باشد، بلکه داستان از اینقرار بود که پس از طرح دو برنامه در کنگره، یعنی عقب نشینی نکردن اقلیت از برنامه خاص خویش، سازمان (کنگره) برای اولین بار با دو برنامه روبرو شد که بر مبنای اسلوبها و ارزشهای سنتی معنای آن عبارت بود از انشعاب و تشکیل دو سازمان. این در حالی بود که نه اکثریت، نه اقلیت و نه کل کنگره آمادگی پذیرش اش را نداشتند. ایده یا راه حل نوشتن مبانی از این بن بست درآمد. هر دو طرف دعوا با هدف استخراج نکات مشترک دو برنامه، یعنی مبانی مشترک دو برنامه، افرادی را مأمور کردند که بروند در اتاق دیگر بنشینند و سندی را بر این اساس تهیه کنند. در تمام این مدتی که افراد تعیین شده

برنامه فراکسیون اقلیت و کنگره دوم

برهان

رفیق جلال افشار در مقاله خود تحت عنوان "بنیادهای برنامه ما و کنگره دوم" (راه کارگر شماره ۱۲۵ فروردین ۱۳۷۴) انتظاراتی آفریده ولی برنیآورده است.

در ابتدای مقاله گفته میشود: "اولین کنگره سازمان ما پس از آنکه دو گرایش اقلیت و اکثریت نظری برای نخستین بار در قالب دو برنامه مجزا رسمیت پیدا کردند، برای جلوگیری از یک انشعاب زودرس، بر اساس چند اصول فکری مشترک که هر دو برنامه را متحد میکرد، "مبانی برنامه" را به تصویب رساند و بدینوسیله راه همزیستی طرفین را هموار کرد. این مبانی برنامه اما هم بعلمت برخی ابهامات که از قدیم در سازمان وجود داشت و هم مهمتر از این بخاطر تغییر و تحولات سالهای اخیر، دیگر نمیتوانند با آن کیفیت سابقشان اساس وحدت حزبی قرار گیرند."

وی در ادامه مینویسد: "اکنون که ما برای برگزاری کنگره دوم آماده میشویم... بجاست که بحث روی مبانی را هم بازگشاییم تا در پرتو دستاوردهای تاکنونی، هم در رفع ابهامات قدیم بکوشیم و هم پایه های محکمتری برای اتحاد چپ ایران تدارک ببینیم." نویسنده توضیح میدهد: "جهت اصلی استدلالهای من اثبات این نکته است که چرا مبانی برنامه با ظاهر کنونی اش نباید شرط وحدتهای حزبی و پایه عضویت افراد قرار گیرد."

قبل از هرچیز لازم است تذکر داده شود که توصیف رفیق افشار از مبانی برنامه مصوب در کنگره اول با واقعیت انطباق ندارد. اولاً باید صراحت داد که کنگره اول اگرچه همزیستی گرایشات نظری را به رسمیت شناخت، ولی وجود "دو برنامه مجزا" را در سازمان برسمیت نشناخت. همزیستی دو گرایش نظری در کنگره، نه آنطور که رفیق افشار میگوید "در قالب دو برنامه" برسمیت شناخته شد، بلکه فقط در قالب سند

هیئت اجرایی و کمیته مرکزی با امضایی که پای مصوبه چپ کارگری گذاشته اند دچار اشتباه بزرگی شده اند و نقص مصوبه کنفرانس خشنتر از این ممکن نبود. جالب است که حالا بازهم این اقلیت است که باید بخاطر اینکارها تنبیه شود. رفیق روزبه دست پیش گرفته پس نیفتد. در ماجرای بهم زدن وحدت سه جریان هم عیناً همین اتفاق افتاد. عده ای از رفقای همفکر رفیق روزبه تو کنفرانس بجای متمرکز شدن روی علل و سبب بهم خوردن وحدت و یافتن مجرمین واقعی، علم ارتداد اقلیت از مبانی برنامه را افراشتند و به زور میخواستند از اقلیت اعتراف بگیرند که در ته دلشان به مبانی باور ندارند. این دفعه رفیق روزبه سندی را برای محکومیت و ارتداد و از "اسب واصل افتادن" اقلیت به میدان آورده که سند محکومیت خودسری رهبری است. معلوم است که اقلیت از بیخ و بن چنین برنامه های نواستالینی را که بنام سوسیالیسم نامگذاری شده است، رد میکند. و این حرف چهارسال پیش ماست. اما این برخلاف نظر شما "سقوط آزاد" اقلیت نیست. اقلیت از کنگره به اینسو گفته است با این نوع سوسیالیسم دیگر میانه ای ندارد، بلکه سقوط کسانی است که از تاریخ درس نگرفته اند. ●

۲ مای ۱۹۹۵

مبانی برنامه برسمیت شناخته شد. اگر همزیستی "در قالب دو برنامه" برسمیت شناخته میشد، چه نیازی به سند "مبانی برنامه" بعنوان شرط همزیستی دوگرایش و شرط عضویت میبود؟! کنگره اول، برنامه اقلیت را رد کرد و فقط یک برنامه رابعنوان برنامه سازمان به رسمیت شناخت.

ثانیاً حقیقت ندارد که "مبانی برنامه" چند اصل فکری مشترک بوده است که هر دو برنامه را متحد میکرد. اگر برنامه های اقلیت و اکثریت در مبانی خود اشتراک میداشتند؛ اگر سند "مبانی برنامه"، مبانی مشترک هر دو برنامه میبود و آندو را بقول رفیق افشار "متحد" میکرد، چه دلیلی داشت که از دو برنامه متقابل صحبت شود؟ چه دلیلی داشت که احتمال انشعاب برود؟ چه دلیلی داشت که کنگره برای جلوگیری از بقول رفیق افشار "انشعاب زودرس"، تدبیری اتخاذ کند؟ اگر مبانی دو برنامه باهم مشترک بود و دو برنامه را باهم متحد میکرد، طبق قاعده و روایی که همیشه در موارد مشابه داشته ایم، یکی از آندو که رأی بیشتر میاورد مبنای بحث قرار میگرفت و طرفداران برنامه اقلیت نیز (که برنامه شان در اصول و کلیات رد نمیشد) پیشنهادات اصلاحی شان را به برنامه ای که مبنای بحث قرار گرفته بود میدادند. به یاد داریم که چنین نشد و کنگره برنامه اقلیت را در کلیت خود رد کرد و اقلیت نیز به کلیات برنامه اکثریت رأی مخالف داد و در بحث جزئیات و اصلاحات آن و در کمیسیونی که باید اصلاحات نهائی را صورت میداد شرکت نکرد. گذر زمان قاعداً بحثهای تدارکاتی کنگره و بولتنهای مربوطه را هم نباید از یاد برده باشد که در آن، اختلاف نظری و برنامه ای اقلیت و اکثریت روی این موضوع که انتقال به سوسیالیسم در یک کشور شدنی است یا ناشدنی، کانونی شده بود. برنامه اقلیت را وقتی از برنامه اکثریت تفریق میکردی، باقیمانده اش عبارت بود از امکانپذیری انتقال به سوسیالیسم در ایران، درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، دولت نوع کمون و ضرورت مبارزه برای آترناتیو سوسیالیستی در برابر رژیم جمهوری اسلامی.

آنچه در کمیسیون مبانی به ابتکار اکثریت و توسط اکثریت ارانه شد، مبانی برنامه اکثریت، یعنی مبانی برنامه سازمان - مصوب کنگره بود و نه "اصول نظری مشترکی که دو برنامه را متحد میکردند"؛ رفقای اقلیت ماده ای را در تصریح هیت کارگری سازمان به متن پیشنهادی اکثریت اضافه کرده و خواستار جایجایی بند مربوط به درهم شکستن ماشین دولتی شدند. که پذیرفته شد. کمیسیون مذکور، نه به قصد تطبیق دو برنامه و استخراج "اصول فکری مشترک" آنها تشکیل شد، نه چنین مأموریتی به آن داده شد، و نه چنین کاری کرد. ایکاش مبانی برنامه، آنگونه که رفیق افشار ادعا میکند، "اصولی فکری مشترکی که دو برنامه را متحد میکرد" بودند، ولی یک گواه دیگر براینکه چنین اشتراکی در میان دو برنامه نبود. همانا موضوع مشهور "تفسیر آزاد" از مبانی است که رفقای اقلیت بر آن پانشاری داشته اند.

در همان کمیسیون، وقتی رفقای اقلیت به پذیرش مبانی برنامه سازمان (یعنی مبانی برنامه اکثریت) بعنوان شرط عضویتشان تن دادند، برای آنکه تناقض میان پذیرش این مبانی و مخالفتشان با برنامه ای را که اینها مبانی آن بودند کمرنگ کنند. گفتند که این مبانی را "با تفسیر. خودشان" قبول دارند. چرا رفیق افشار آترمان اعتراض نکرد که این مبانی، اصول نظری مشترک ماست که برنامه هایمان را متحد میکند؟! آیا توسل به تفسیر جداگانه و بعدها در کنفرانس عمومی، اصرار بر "آزادی تفسیر از مبانی" از جانب رفقای اقلیت، و سپس رأی ندادن به تفسیر اکثریت در کنفرانس (یعنی به تفسیر رسمی سازمان) به معنای

اشتراک نظر ما در این مبانی بوده است؟ آنهم اشتراک نظر در حدی که برنامه های ما را با هم "متحد" میکرده است؟!

تذکر این نکات که کنگره اول همزستی را "در قالب دو برنامه" نپذیرفته است؛ "مبانی برنامه"، مبانی برنامه سازمان، یعنی مبانی برنامه اکثریت بوده است؛ و این مبانی نه وجوه اشتراک، بلکه در اصلی ترین محورهایش، وجوه اختلاف دو برنامه را شامل بوده است از آثرو لازم است که جایگاه بحثی که رفیق افشار میکند روشن شود. وقتی چشم آدم بعنوان مقاله رفیق افشار میافتد: "بنیادهای برنامه ما و کنگره دوم"، از خود میپرسد که منظور وی از "برنامه ما" کدام برنامه است؟ رفقای اقلیت که برنامه سازمان را برنامه خودشان میدانند. پس این انتظار از عنوان مقاله بوجود میآید که رفیق افشار میخواهد درباره بنیادهای برنامه اقلیت حرف بزند. اما این انتظار برآورده نمیشود زیرا که وی مبانی برنامه اکثریت را موضوع بحث خود قرار میدهد.

موضوع ابتدا این نیست که رفقای اقلیت نباید روی مبانی برنامه اکثریت بحث کنند. این مبانی، مبانی برنامه سازمان و در نتیجه، پایه عضویت همه اعضا است و طبیعی ترین حق هر عضو است که درباره آنها بحث کند. اما مسئله این است که مقاله رفیق افشار، انتظار چهارساله ما را برای شنیدن تفسیر اقلیت از مبانی برنامه، برآورده نمیکند. در کمیسیون مبانی در کنگره اول، هنگامی که رفقای اقلیت اعلام کردند که سند مبانی برنامه را با تفسیر خودشان میپذیرند، از سوی اکثریت جواب داده شد که: تازه آغاز بحثهاست و بحث و دعوا بر سر تفسیر را میگذاریم برای بعد از کنگره. از آنزمان تا به حال با اینکه همه امکانات بی هیچ قید و شرطی در اختیارشان گذاشته شده است، یک سطر و یک کلمه در رابطه با تفسیری که از مفاد مبانی برنامه سازمان دارند (وبه اعتبار آن تفسیر، عضویت خود رادسازمانی که برنامه اش را قبول ندارند برای خود توجیه کرده اند) ننوشته و نگفته اند. از کنگره به بعد، هیچگونه فشاری بر این رفقا آورده نشد تا تفسیر خودشان را به اطلاع اعضا و عموم علاقمندان بیرون از سازمان بگذارند ولی این انتظار همیشه و همیشه وجود داشته است که این رفقا بالاخره روزی تفسیرشان را از مبانی برنامه سازمان اعلام کنند. به همین خاطر است که وقتی رفیق جلال افشار مقاله ای با عنوان "مبانی برنامه ما و کنگره دوم" مینویسد و بخصوص که در ابتدای آن ادعا میکند که اینها اصول نکره مشترکی بوده اند که دو برنامه را متحد میکرده اند، این توقع در خواننده ایجاد میشود که او راجع به تفسیر اقلیت از این مبانی (تفسیری که قاعدتاً با تفسیر اکثریت مغایر، و با برنامه رد شده اقلیت در کنگره اول انطباق داشته باشد) سخن بگوید. ولی چیزی که در این مقاله با آن روبرو میشویم، رد این مبانی و درخواست حذف آنها از شرایط وحدت حزبی و عضویت است.

رفیق جلال برای رد این مبانی، استدلالاتی ارائه کرده است که میتوان درباره درستی یا نادرستی آنها بحث کرد. اما ابتدا باید یک چیز روشن شود: آیا با رد این مبانی، تفسیر کیست که رد میشود؟ قاعدتاً باید تفسیر خود اقلیت باشد، زیرا گرایش اقلیت با معتبر دانستن تفسیر خود این مبانی را بعنوان پایه وحدت حزبی و شرط عضویت قبول داشته است و وقتی امروز رفیق جلال میگوید این مبانی بی پایه اند و دیگر نمیتوانند پایه وحدت حزبی و شرط عضویت قرار گیرند، معنایش این است که رفیق جلال به بی پایگی تفسیر گرایش اقلیت از این مبانی رسیده است.

اگر بی اعتقادی به این مبانی به رفیق افشار منحصر و محدود نمیشود و شامل گرایش اقلیت میشود، آیا گرایش اقلیت که یک فراکسیون نظری را تشکیل میدهد، یک توضیح رسمی از طرف فراکسیون

به کل سازمان درباره تفسیر خود از مبانی برنامه اکثریت و اعلام رسمی بی اعتقادی فراکسیون از این پس به تفسیر خود، بدهکار نیست؛ و آیا این یک توقع بیجاست؟ فکر میکنم در موضوعی به این اهمیت که به پایه وحدت حزبی و شرط اصلی عضویت مربوط میشود برخوردی جدی و مسئولانه لازم است و فراکسیون اقلیت باید به نام فراکسیون اعلام کند که چه تفسیری از مبانی برنامه دارد و آیا تفسیر خودش را کماکان معتبر میداند یا نه؟ طبعاً کنگره نیز اگر لزومی دید میتواند اعلام نظر کند که مبانی برنامه را کماکان بلحاظ مضمونی و نیز بعنوان پایه وحدت حزبی و شرط عضویت معتبر میداند یا نه و آیا تفسیر اکثریت را از مبانی (که در کنفرانس عمومی به تصویب رسید) همچنان قبول دارد یا نه. هیچ دلیلی وجود ندارد که اکثریت مبانی برنامه را باطل اعلام کند چون اقلیت دیگر به تفسیر خود از آن اعتقاد ندارد! و هیچ دلیلی وجود ندارد که مبانی برنامه از شرایط عضویت حذف شود، چون تفسیر اقلیت از آن در نظر خود اقلیت بی اعتبار شده است (وتازه تفسیری که هیچکس از آن اطلاعی ندارد!)

برای دانستن آنکه آیا فراکسیون اقلیت چه تفسیری از مبانی دارد و آیا تفسیر خود را کماکان معتبر میداند یا نه، باید منتظر ماند تا انتظار چهارساله پایان یابد و فراکسیون پاسخ خود را به این سئوالات بدهد. اما با مقاله ای که رفیق جلال افشار نوشته است، لاقلاً روشن شده است که او اعتقاد خود را به این مبانی از دست داده و خواهان حذف آنهاست. از انتظاراتی که این مقاله میآورد ولی برنیآورد یکی دیگر این است که رفیق جلال در ابتدای نوشته اش میگوید که مبانی مصوب کنگره اول "بآن کیفیت سابقشان" دیگر نمیتوانند اساس وحدت حزبی قرار گیرند و میافزاید که جهت اصلی استدلالهای اثبات این نکته خواهد بود که چرا مبانی برنامه "بناظر کنونی اش" نباید شرط وحدت حزبی و پایه عضویت قرار گیرد؛ و خواننده کنجکاو میشود تا ببیند رفیق جلال پس از ارائه استدلالات و بحثهای خود چه کیفیت جدیدی و چه ظاهر تازه ای برای مبانی برنامه پیشنهاد خواهد کرد. اما آنچه بعنوان کیفیت جدید و ظاهر دیگری برای مبانی برنامه پیشنهاد میکند، حذف مبانی و اعلام بی اعتباری آنهاست! وقتی مبانی برنامه با آن کیفیت سابقش و با ظاهر تاکنونی اش نمیتواند شرط وحدت حزبی و پایه عضویت قرار گیرد، لابد باید در کیفیت جدید و ظاهرتازه اش شرط وحدت حزبی و پایه عضویت قرار گیرد؛ یعنی با بی اعتبار شدن و حذف شدن! به شوخی میماند، ولی این، تنها کیفیت جدید و ظاهر تازه ای است که رفیق جلال در نقد "کیفیت سابق و ظاهر تاکنونی" مبانی ارائه داده است.

رفیق جلال افشار در همان ابتدای مقاله اش از لزوم بحث برای تدارک "پایه های محکمتری برای اتحاد چپ ایران" سخن میگوید و گویی خود متوجه نیست یا فکر میکند خوانندگان متوجه نمیشوند که بحثی که او شروع کرده است مربوط به مبانی برنامه سازمان کارگران انقلابی ایران و شرط عضویت در این سازمان است و نه در "اتحاد چپ ایران". اگر پیشنهاد رفیق این است که راه کارگر از هم اکنون در "اتحاد چپ ایران" (؟) منحل شود و مبانی وحدت حزبی و شرایط عضویتش همان باشد که برای آن اتحاد معتبر خواهد بود، بهتر است حرفش را سراسر بزند و بجای آنکه حرف خود را با پیش کشیدن "کیفیت سابق" و "ظاهر تاکنونی" مبانی و "رفع ابهامات" آن بیبچاند، پوست کنده بگوید که راه کارگر نه فقط مبانی برنامه، بلکه برنامه اش را باید کنار بگذارد و یک پلاتفرم عمومی "چپ" (؟) را جایگزین آن سازد.

اگر نظر رفیق جلال این است و اگر منظورش از تدارک پایه های محکمتر برای وحدت، ویران کردن پایه های وحسدت

کشور است، مادام که سرمایه نقش غالب را در اقتصاد جهانی بازی میکند؛ مادام که ارگانهای فراملیتی از قبیل صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و... نیروی سرمایه بین المللی را تقویت میکنند؛ و مادام که خصلت بین المللی سرمایه و انتگراسیون (ادغام) روزافزون بخشهای مختلف آن ادامه دارد.

با مقایسه دو برنامه میتوان گفت که رفیق جلال دراینکه مبانی برنامه را اصول مشترک دو برنامه قلمداد میکند به یک معنا حق دارد. برنامه اقلیت نیز اصل و مبنا را بر درهم شکستن اقتدار سرمایه گذاشته بود، منتها بر نفی آن و بر ناممکن دانستن آن در یک کشور و مادام که شرائطی چون خصلت جهانی سرمایه و انتگراسیون و غیره وجود دارند.

در مقاله اخیر خود "بنیادهای برنامه ما و کنگره دوم"، رفیق جلال دولت نوع کمون را به فاکتورهای گوناگونی چون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، نظام فراخوانی و غیره تجزیه کرده و استدلال میکند که هیچیک از اینها شدنی و عملی نخواهند بود و نتیجه میگیرد که دولت نوع کمون تخیلی بی پایه است که اساساً امکان عملی شدن ندارد. به استدلالات و نتیجه گیری رفیق جلال، درنوشته ای مستقل باید پرداخت ولی تاجائی که به محور بحث این مقاله مربوط میشود، در برخورد و ارزیابی نسبت به امکانپذیری درهم شکستن اقتدار سرمایه، ماشین دولتی بورژوازی، استقرار دولت نوع کمون و پیروزی سوسیالیسم، در مقاله اخیر رفیق جلال نسبت به برنامه اقلیت در کنگره اول تفاوت چشمگیری بوجود آمده است. آزمون اینها همه شدنی بود، اما مشروط بود به اینکه دریک کشور نباشد و یک انقلاب جهانی آترا از قوه به فعل درآورد؛ ولی طبق مقاله و استدلالات جدید رفیق جلال، همه این تصورات از روی ذهنیگری و نادانی بوده است و این مبانی برنامه ای، اساساً و ذاتاً ناممکن و غیرعملی اند حتی اگر شرایطی که قبلاً مانع از عملی شدن آنها دریک کشور تصور میشدند، از میان برخیزند. دربرنامه گرایش اقلیت در دوره کنگره اول، دولت نوع کمون میتوانست اگر نه یک برنامه مبارزاتی، ولی یک آرمان دور دست به حساب آید که باوقوع انقلاب جهانی جامه امکان به خود میپوشید؛ ولی در مقاله رفیق جلال، دولت نوع کمون از اساس بوج و ذاتاً ناممکن است و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و اقتدار سرمایه فارغ از اینکه شرایط چه باشد، توهمی محکوم به شکست است.

اگر این برداشت از مقاله رفیق جلال افشار و از "رفع ابهامی" که از مبانی برنامه کرده است درست باشد، میماند اینکه آیا فراکسیون اقلیت در قبال این تغییر درمبانی برنامه ای که درکنگره اول از آن دفاع میکرد چه موضعی دارد. اگر دولت نوع کمون ناممکن و ناشدنی است، انتظار برای انقلاب جهانی چه ثمری خواهد داشت؟! و آیا معقولتر نیست که برنامه قبلی هم دور انداخته شود؟!

۱۹۹۵/۵/۱۸

سوسیالیستی است، خوب است به آن صراحت دهد تا بدانیم جایگاه بحث کجاست و موضوع بحث چیست.

جای خوشحالی بسیار است که فراکسیون اقلیت بعد از چهارسال پرهیز از بحثهای برنامه ای، بالاخره درآستانه کنگره دوم تصمیم گرفته است وارد بحثهای برنامه ای شود و گویا تلاشهایی صورت گرفته است تا فراکسیون اقلیت نظرات برنامه ای اش را مدون کند و به کنگره ارائه دهد. این تصمیم بسیار عالی است و ایکاش رفقای فراکسیون اقلیت با استفاده از آزادی کامل بیان و وسائل انعکاس و تبلیغ نظراتشان که دراختیارشان بوده از چهارسال پیش وارد در بحثهایی میشدند که قرار بود با کنگره اول خاتمه نیابد بلکه تداوم پیداکنند. ولی بازجای شکرش باقیست که حالا به صرافت این کار افتاده اند و اولین انتظار این است که بگویند تا به حال چه تفسیری از مبانی برنامه داشته اند.

اما وقتی شنیده میشود که فراکسیون اقلیت قصد دارد مواضع برنامه ایش را تدوین کند، این سوال بلافاصله به ذهن آدمی میآید که: مگر فراکسیون اقلیت صاحب یک برنامه مدون نبود. برنامه ای که گرایش اقلیت در کنگره اول از آن دفاع کرد و آترا به رأی گذاشت، اگرچه توسط کنگره رد شد، ولی بهرحال برنامه اقلیت بود. آیا فراکسیون اقلیت، آن برنامه را کماکان برنامه خود میدانند و از آن دفاع میکنند یا از آن دست کشیده است؟ اگر دراین سالها آترا کماکان برنامه خود میدانسته، چرا از حق مسلم خود برای تلاش درجهت تبدیل شدن به اکثریت برنامه ای تا کنگره دوم استفاده نکرده و یک کلام در توضیح و تشریح حقانیت برنامه اش ننوشته است؟ اگر آن برنامه کماکان برای فراکسیون اقلیت معتبر است، آیا طبیعی ترین کار این نیست که آترا مجدداً برای رأی گیری به کنگره دوم بیاورد و برای تبدیل شدن به اکثریت برنامه ای تلاش کند؟ بهرحال، فراکسیون اقلیت یک فراکسیون نظری است و کنگره باید بداند که این فراکسیون، برنامه ای را که از آن دفاع میکرده است کماکان برنامه خود میدانند و قرار است درکنگره از آن دفاع کند یا آترا پس گرفته و کنار گذاشته است؟ و اگر این دومی است، طبیعاً سوال پیش میآید که آن برنامه را چه زمان و درجریان کدام مباحثات کنار نهاده اند و چه برنامه ای جای آن گذاشته اند؟

برای آنکه بدانیم چه برسر برنامه اقلیت آمده است باید منتظر جواب به سئوالات فوق بمائیم؛ ولی بفرض آنکه آن برنامه هنوز برای فراکسیون اقلیت یا دست کم برای خود رفیق جلال افشار که تهیه کننده آن بوده است اعتبار داشته باشد میتوان مطمئن بود که درنتیجه "رفع ابهاماتی" که رفیق جلال در مبانی برنامه صورت داده است، تغییر قابل توجهی دربرنامه مذکور واردمیشود به شرط آنکه فراوش نکنیم این ادعای رفیق جلال را که؛ مبانی برنامه اصول فکری مشترکی بوده اند که دو برنامه (اکثریت و اقلیت) را متحد میکرده اند!

اگر بولتنهای مباحثات کنگره اول را از آرشیوتان دریابورید و به برنامه گرایش اقلیت نگاهی دوباره بیندازید تا بجای حافظه، به سند رجوع کرده باشید میبینید که اقلیت برخلاف برنامه اکثریت، برانداختن سرمایه داری، درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و برپائی حکومت شورائی و دریک کلام، دولت نوع کمون را آلترناتیوی که برای آن مبارزه میکند قرار نداده و علیرغم مقدمه ای که بطور تناقض آمیزی از برنامه اکثریت اقتباس کرده (وگفته است که سازمان ما سازمانی کمونیستی است که برای برانداختن سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم مبارزه میکند) در متن برنامه که مهمترین هدف اقتصادی اش به مصادره دارائیهای سردمداران جمهوری اسلامی و مهمترین اقدام سیاسی اش درهم شکستن ماشین دولتی جمهوری اسلامی خلاصه میشود، همه تأکیدات بر ناممکن و غیرعملی بودن درهم شکستن اقتدار سرمایه دریک

کارگر و برشماری خطاهای ریز و درشت اقلیت سازمانی به تدوین پلاتفرم گرایش خود نیز پرداخته است. از ورای جمله پردازیهای پرطعنه و متلکهای پرغیض او میتوان برچند نکته بعنوان مواضع اثباتی گرایشی انگشت گذاشت که او نقش سخنگونی اش را بهمهده میگیرد. این نکات عبارتند از:

۱- انکار بحران چپ ۲- رد "انقلاب بورژوا دمکراتیک" به نفع "انقلاب سوسیالیستی" و طبعاً نشانیدن "جنبش کارگری" بجای "جنبش همگانی" که گویا نتیجه تاکتیکی آن همان سازماندهی "چپ کارگری" است.

بعلاوه وی ما را متهم به طرفداری از "استحاله جمهوری اسلامی" و "رد مبارزه انقلابی" نیز کرده و به خاطر اینکه گویا بحث درباره بحران را به مضمون فعالیت سیاسی تبدیل کرده ایم نیز مورد شماتت قرار میدهد. رفیق روزبه که گویا از منطق درونی استدلالهای خودش به هیجان آمده به کالبد شکافی چرانی استنکاف ما از سازماندهی کارگران پرداخته (۱!) و با استفاده از مثال عاقلانه ای درباره اینکه برای سوراخ کردن یک حفره کوچک درسنگ به استفاده از انرژوی هسته ای نیازی نیست به کشف منطق درونی و بهم پیوسته مواضع ما میپردازد و طرفداری خودش از سوسیالیسم را با رد "ظرفیت تکاملی سرمایه داری" و تأکید بر "خصلت گنبدگی" آن و نیز توازن قوایی که به نفع نیروهای سوسیالیسم اند مدلل میکند (راه کارگر شماره ۱۲۶، مقاله سیمای اقلیت سازمان در فاز جدید، صفحه ۲۶ ستون دوم). باقی قضایا تقریباً روشن است: گرایش رفیق روزبه دارای هویت معینی است، هویتی رزمنده و این هویت به ظرف سازمانی معینی احتیاج دارد و گرایش اقلیت برعکس احتیاج به یک محفل بحث دارد و اینجاست آن نقطه نهانی گسست بین گرایش ایشان و گرایش اقلیت سازمانی.

درپاسخ به رفیق روزبه باید گفت که ایشان اولین کسی نیستند که به اتخاذ مواضع آنارشستی و ماسجراجویانه در مورد انقلاب سوسیالیستی پرداخته اند. مارکسیسم و بویژه لنینیسم، نظرات روشنی درباره انقلاب دمکراتیک و چگونگی انقلاب سوسیالیستی دارد. حلقه اول این نظرات یعنی عامل مهم شواپت عینی و ذهنی درمقیاس ملی را لنین در اثر باارزش و به لحاظ متدیک بسیار مهم خود یعنی "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" مورد بررسی قرار داده و با صراحت کافی نظرات چپ روانه وی را رد کرده است: توجه کنید:

"بالاخره متذکر میشویم که وقتی قطعنامه حکومت انقلابی موقت را موظف به عملی ساختن برنامه حداقل مینماید، بدینترتیب افکار بی معنی نیمه آنارشستی را درباره اجرای بیدرنگ برنامه حداکثر و بدست آوردن قدرت برای انجام انقلاب سوسیالیستی بدور میاندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرایط ابژکتیف) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (شرایط سوبژکتیف) که ارتباط لاینفکی با شرط ابژکتیف دارد) آزادی تام و فوری طبقه کارگر را غیرممکن میسازد. فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه بورژوازی تحول دمکراتیک را که درحال عملی شدن است از نظر دور دارند. فقط خوش بینان ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدفهای سوسیالیسم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران میتواند انجام گیرد، بدون آگاهی و تشکل توده ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار برضد بورژوازی، کوچکترین سخنی درباره انقلاب سوسیالیستی نمیتواند درمیان باشد. و در پاسخ اعتراضات آنارشستی مبنی بر اینکه گویا ما انقلاب

چرا بازگشت ؟

پرویز آذر

— راه کارگر در طول زندگی اش هیچگاه این چنین دستخوش تخلخل و بحران همه جانبه نبوده است. این بحران که با فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی سابق کیفیت کم نظیری یافت درجریان مذاکرات وحدت با دو سازمان دیگر، وقایع کنفرانس و بالاخره شکل گرفتن "اتحاد چپ کارگری" وارد فرازهای جدیدی شد و اکنون در آستانه کنگره دوم راه حل های موثر میطلبد.

گرایش اقلیت سازمانی به وضوح خواهان شل کردن مبانی برنامه ای، آزادی بحث درباره آنها و تبدیل سازمان به یک جریان چپ مدرن با ساختار حزبی دمکراتیک و با گرایشات نظری متعدد و برخوردار از حقوق و امکانات مساوی است که درآن حرکت به جلو براساس ضرورتهای مبارزه جاری سیاسی درایران و نه بخاطر پاسداری ازاین یا آن ایده دکماتیک کهنه شده به بایگانی تاریخ سپرده شده صورت گرفته و طی این حرکت گفتگو و پژوهش درباره چرانی، چند و چون و شرایط تاریخی- جهانی و ملی برپای سوسیالیسم درکنار سایر جریانات چپ ایران و جهان نیز صورت میپذیرد.

بخشی از رهبری سازمان ما اما طرح دیگری در پیش و سوداهاهی دیگر در سر دارند. صرفنظر از اینکه آنها نفس وجود بحران را رسماً بیذیرند و آنرا اعلام کنند یانه، برای حل آن راههای معینی ارائه میدهند. این کار در ادامه سنت شناخته شده سازمان ما در سالهای اخیر از طریق "دراز کردن" اقلیت سازمانی و برشمردن کارنامه بلند عدم پایبندی اقلیت به مبانی برنامه و اینکه "چرا اینها نمیروند" و توصیه های "صادقانه" دراین باره که ما در یک چارچوب نیگنجیم و غیره صورت میگیرد تا بقیه یعنی سایر نیروهای سازمانی که دل خونی از پیمان شکنی و دبه درآوردنهای جورواجور این گرایش رهبری دارند حساب کار خود را داشته باشند و حتی تکلیف خود را روشن کنند. از نظر این گرایش که به نادرستی خود را اکثریت میخواند و بدش نیاید که مثل گذشته بتواند بدون بازخواست نماینده و قیم سازمان باشد. مسئله جدی تر از این است که بتوان این بار سازش کرد. مسئله حتی به این خلاصه نمیشود که جریان مزاحم، سوی دماغ و پررونی مثل اقلیت سازمانی را کنار زد. گرچه نبودن این "چندنفر" ای بسا که بسیاری از مشکلات را حل میکرد! مسئله از نظر این رفقا بود و نبود راه کارگر، جلوگیری از آب رفتن آن، نگهداشتن خودی ها و تعیین تکلیف با بقیه است. این طرح قضیه است و اما طرح و برنامه این بخش از رهبری سازمان برای ادامه کاری آن دریک کلام عبارت است از بازگشت به مواضع سیاسی- ایدئولوژیک و تشکیلاتی دوران کودکی و شبه محفلی سازمانهای چپ آنارشست که مضمونی بجز کنار گذاشتن متد لنینی در برخورد به مسئله انقلاب و نیز تنوری حزب ندارد. شیوه تبلیغاتی و شبه رادیکال رفقا در پیشبرد برنامه خود تنها مصرف داخلی دارد یعنی برای ترساندن مخالفان سیاسی و قوت قلب دادن به طرفداران اتخاذ شده است.

۱) درزمینه ایدئولوژیک و برنامه ای:

رفیق روزبه در دو مقاله اش که در راه کارگر شماره های ۱۲۵ و ۱۲۶ منتشر شده ضمن بهمهده گرفتن نقش مسئول کل ایدئولوژیک راه

سوسیالیستی را به تعویق میاندازیم خواهیم گفت: ما آنرا به تعویق نمی اندازیم بلکه با یگانه وسیله ممکن و از یگانه راه صحیح یعنی از همان راه جمهوری دموکراتیک نخستین گام را بسوی آن برمیداریم. اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نماییم، ما در پاسخ متذکر خواهیم شد، توده های مردم که دارای تمایلات دموکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند، هنوز تضادهای طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صدها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم... سعی کنید این کار را انجام دهید و تنها به جملات پرسرو صدا ولی توخالی آنارشیستی اکتفا نوزید. آنوقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این شکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کاملتر اصلاحات دموکراتیک (دوتاکتیک) مجموعه آثار یک جلدی صفحه ۲۴۶ ستون دوم)

بله رفیق روزبه عزیز! "جملات پرسروصدا ولی توخالی آنارشیستی" برای اثبات انقلاب سوسیالیستی کافی نیست. شما دو راه در مقابل دارید: اول اینکه به صراحت مرز خودتان را متد لنین روشن کرده و آنرا با روشنی رد کنید. دوم اینکه براساس متد لنین نشان دهید که شرایط عینی و ذهنی جامعه ایران، درجه تکامل اقتصادی آن و میزان آگاهی و سازماندهی کارگران جامعه ما این امکان را فراهم میکند که آزادی کارگران بدست خودشان و نه روشنفکران قیم مآب عملی شود. اقلیت سازمان برخلاف شما و دقیقاً با وفاداری به روح روش لنین در شرایط امروز انقلاب سوسیالیستی را غیرعملی میدانند و از اینکه از طرف "نیمه آنارشیستهای" مثل شما مورد شماتت قرار گیرد نیز واهمه ندارد.

حلقه دوم نظرات لنین به شرایط جهانی انقلاب سوسیالیستی مربوط میشود. رفیق روزبه اگر با مواضع لنین و حتی همین مواضع گذشته اخیر سازمان ما وداع نکرده بود میدانست که از نظر لنین انقلاب چه دموکراتیک کارگری و چه سوسیالیستی در یک کشور تنها درچارچوب شرایط جهانی مساعد و بعنوان جزئی از یک انقلاب جهانی معنا دارد. ژولید فرکانی که خواهان انقلاب کارگری در یک کشورند، کسانی که سوسیالیسم را در یک جزیره، در یک کشور مثل غنا میخواهند ربطی به لنینسیم ندارند. دراینمورد مثلاً میتوان به تزه های گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی" مراجعه کرد که در آن با روشنی رابطه شرایط جهانی با چگونگی امکان بقای روسیه شوروی تشریح میشود: "درنتیجه یک نوع توازی پدید آمده است که با وجود منتهای ناپایداری و ناستواری خود مع الوصف آنچنان توازیست که جمهوری سوسیالیستی درنتیجه آن میتواند درمحاصره سرمایه داری به موجودیت خود ادامه دهد. البته برای مدتی کوتاه" (تأکید ازمن، منتخب آثار ص ۸۱۳) در سرتاسر این بخش از تزهها به تشریح روند انقلابات جاری که شرایط تنفس موقتی برای جمهوری جوان روسیه شوروی فراهم آورده است، پرداخته شده است.

این حرفها اما برای رفیق روزبه بی معنی هستند. گرایشی که او نمایندگی میکند به بهای رد شرمگین و غیررسمی نظرات کلاسیک لنین درباره چند و چون انقلاب سوسیالیستی در یک کشور و ضمن فرار از بررسی مشخص شرایط جامعه ایران و شرایط جهانی، به شیوه ناسالم حمله به نظرات اقلیت سازمانی میخواهد مواضع سطحی، هیاهوگرانه و آنارشیک خودش را بعنوان مواضع اکثریت سازمان و مواضع سازمان جایندازد.

تا اینجا دیدیم که رفیق روزبه در زمینه طسرفرداری از انقلاب

سوسیالیستی" از موضع لنین جدا شده و روش خونسردانه و موشکافانه وی را با جملات آنارشیستی تعویض کرده است. وی با همین روش است که با بی توجهی و حتی بی تفاوتی شگفت انگیزی از بیخ و بن منکر بحران چپ میشود و از اینکه اقلیت سازمانی در تلاش و کنکاش برای یافتن پاسخ به معضلات فکری چپ است، وی را مورد شماتت قرار میدهد. گرایش رفیق روزبه به روش حمله بهترین دفاع است پرداخته و علیرغم گویانی و برجستگی بحران، در زمینه ایدئولوژیک منکر ضرورت بازیابی مبنای نظری است. حتی آنطور که رفیق روزبه درنوشته اش اظهار کرده است، فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی نیز برای وی دلیل کافی برای کنکاش و تردید درمبنای برنامه ای نیست. "شک نباید کرد!" شعار این رفقااست. دفاع تبلیغاتی از سوسیالیسم و دولت کارگری در شرایطی که همه انواع و اقسام این باصطلاح دولتهای کارگری در اردوگاه سوسیالیسم و باقیمانده آنها در هیئت کشورهای کوبا،

ویتنام و چین بسرعت به برقراری سرمایه داری بها و یا بدون حزب کمونیست رو میآورند جای خالی دلائل لازم در بحث درباره شرایط جهانی و ملی ایجاد سوسیالیسم را پر نمیکند. هرچه وضع بدتر شود، ایمان رفقا به سوسیالیسم و دولت کارگری افزایش مییابد و کسانی که تردید کنند، کسانی که سؤال کنند از نظر این رفقا آرمان باخته اند! پویشاندن یک لباس خرافی-مذهبی به ایدئولوژی و مبنای برنامه و منع کنکاش و دست اندازی به آن وسیله دفاعی ضعیفی است که تنها مدت کوتاهی تاب میآورد. درچارگوشه دنیا جریانات چپ به بحث و پژوهش درباره جوانب بحران سوسیالیسم مشغولند و دراین وانفسا این رفقا دل مشغول پاسداری ظاهری و بی محتوی از انقلاب کارگری و از برنامه و مبنای آن اند این طرفداری اما معنی عملی معینی نیز دارد و آن عبارات است از کنار گذاشتن غیررسمی مواضع لنینی و عقب نشینی به سمت شبه سوسیالیسم خرافی مذهب گونه و غیرعلمی. تنها با این شیوه است که میتوان موضوعیت بحث جدی، علمی و دور از هیاهو و تف کاریهای معمول را مورد انکار قرار داد. اما آیا واقعاً چهایی دنیا به بیماری پرچانگی دچار شده اند یا اینکه مسائل مورد مباحثه جدی و واقعی اند؟! رفیق روزبه که خودش را کم و بیش سخنگوی این گرایش قلمداد میکند برای پرسشهای فوق کدام پاسخ روشن و سراسمی دارند؟ ایشان متأسفانه پاسخ را نه در حوزه آندیشه که در حوزه ایمان جستجو میکنند. اما آیا این برخورد چاره ساز است؟ بدون تردید نه! برعکس باید هرچه روشنتر و عقلانی تر، بدون تعصب و پیش داوری دراین باره که امروزه سوسیالیسم چه معنی دارد، چگونه قابل تحقق است، چه نیروهائی و برای چه آماجهایی برای سوسیالیسم پیکار میکنند و غیره به بحث پرداخت. جای تأسف است که رفیق روزبه پس از بیش از دو دهه مبارزه بی گسست برای رهائی طبقات زحمتکش هنوز با فرهنگ و ادبیات تعصب آمیز نوجوانان مذهبی وارد مباحثات سیاسی میشود. آیااین شیوه ایشان تا چه حد برای نسل جوان چپ که بار اصلی پیکارهای آینده را به دوش خواهد کشید آموزنده خواهد بود؟ خوب بود که رفیق روزبه نیز بدون بکارگیری شیوه ناپسندی که در دومقاله اش بکار گرفته است، برای خوانندگان نشریه آرش و یا راه کارگر برداشت خود را از بحران چپ، مضمون این بحران، سمت و سوی تکاپوی سوسیالیستی، چگونگی تحقق دولت کارگری در یک کشور و رابطه آن با انقلاب جهانی سوسیالیستی توضیح میداد و به ما میگفت که آیا بر اساس کدام متد-مارکس، لنین، تروتسکی و یا هر متد دیگری این یا آن برنامه بلند مدت را برای ایران صحیح میدانند. آیا عدم اتخاذ شیوه مورد پیشنهاد من ناشی از این نیست که در واقعیت امر ایشان حرفی برای زدن ندارند بجز اینکه

در تصمیمات خود دخالت دهد.

اما اینطور به نظر میرسد که مشکل جای دیگری است. رفقا از این حد دمکراسی تشکیلاتی که در اثر بحران ۶ سال پیش به رهبری سازمان تحمیل شد تجربیات مثبتی ندارند. برآستی هم برای حرکت چالاک ولو در فضای محدود مبارزات فرقه ای. به یک جمع گوش به فرمان و آماده حرکت احتیاج است. گویی رفقا همین الان در آستانه فتح خیبر هستند و از اینکه این همه "بحث" و چون و چرا این فتح ظفرنمون را به تأخیر اندازد نگران اند.

باید به این رفقا گفت که ما تا بحال فکر میکردیم که راه کارگر خواهان متشکل کردن بخشی از کارگران در صفوف یک حزب کارگری بزرگ است و به همین دلایل نیز از ساختار حزبی لنینی و از سنت سانترالیزم دمکراتیک جانبداری میکند اما با توجه به پیشنهاد رفقا اکنون روشن است که اینان راه خود را از سنت مزبور جدا کرده و یک جمع محدود، قابل کنترل و آماده به همکاری را که در صفوف یک محفل تشکیلات کوچک توطئه گر گرد آورده شوند ترجیح میدهند. ملاحظه میکنیم که در زمینه سازمانی و تشکیلاتی نیز بحران این دسته از رهبری سازمان را مجبور به اصلاحات در مواضع خود و فاصله گرفتن از تئوریهای لنینی حزب کرده است. اما چرا این تغییر موضع بدون صراحت دادن به اینکه تئوریهای مزبور را باید در این جا یا آنجا اصلاح کرد صورت میگیرد؟

به نظر من اصلاحات تشکیلاتی قادر به حل بحران سیاسی-ایدئولوژیک نیستند. فعال نبودن بسیاری دقتیتر بگویم، اکثریت بزرگ اعضای سازمان- اساسی مقوله ای ناشی از ناهنجاری در ساخت سازمانی نیست. ما بایک بحران ریشه دار و کم نظیر در تاریخ چپ روبرو هستیم و این بحران را باید با روشنی به بحث و بررسی گذاشت. تنها در روند این فعالیت نظری است که معضلات فکری حل شده و در نتیجه بسیاری از رفقا به فعالیت مجدد و یا بیشتر روی آورده و دیگران راه خود را جدا خواهند کرد.

اما برای اینکه بتوان فعالیت سیاسی را با فعالیت فکری درهم آمیخت به ساختار حزبی نیاز داریم که مداخله هرچه وسیعتر همه اعضا، را برانگیزد و آنها را به فعالیت بکشاند و ثانياً با تمرکز و بوروکراتیزم آشنا در تشکیلاتهای سنتی مبارزه کند؛ به نظر من کنگره دوم سازمانی باید اصلاحات زیر را در مضمون وارد اساننامه سازمان کند:

... تبدیل کنگره به یک نهاد دائمی که بطور معمول هر سال یکبار تشکیل جلسه میدهد، کمیسیونهای دائمی دارد و برای بررسی درمورد همه تصمیمات مهم گرد هم میآید. این کنگره باید طوری انتخاب شود که تعداد اعضای آن با تعداد کل اعضای سازمان تناسب داشته باشد و آثرا بتوان به آسانی فراخواند. جوهر این پیشنهاد عبارت است از انتقال مرکز اصلی اتخاذ تصمیمات سیاسی و سازمانی از کمیته مرکزی به کنگره و در نتیجه به بدنه سازمان.

... کاستن از تعداد اعضای کمیته مرکزی به نحوی که تشکیل جلسات آن بلحاظ فنی آسوده تر باشد. منع عضویت رفقای که بیش از دو دوره متوالی در کمیته مرکزی عضویت داشته اند برای عضویت در دوره سوم و یا محدود کردن تعداد این رفقا به حداکثر یک سوم تعداد اعضای کمیته مرکزی. جوهر این پیشنهاد پائین آوردن جایگاه کمیته مرکزی، خاتمه دادن به عضویت مادام العمر در آن و تبدیل آن به ارگان اساسا اجرایی کنگره و بدنه سازمان است.

... تبدیل مراجعه به آراء اعضا، به یک شیوه رایزنی و تصمیم گیری. این کار باید بویژه درمورد موضوعاتی که برای رسیدگی به آنها تشکیل کنگره به درازا میکشد و یا طبق درخواست تعدادی از اعضا و یا اعضای کمیته مرکزی، صورت گیرد. مضمون این پیشنهاد ایجاد یک مرجع دمکراتیک برای تصمیم گیریهای کوتاه مدت است که با تدارک کم بتواند به نتیجه برسد.

... عضویت درکنگرسره و ارگانهای سازمانی براساس درصد نیروهای

باید قاج زین را چسبید تا از اسب فرو نیفتاد؟ آیا این تاکتیک موثری برای هدایت مبارزه طبقه کارگر است؟ پاسخ روشن است. بگمان من همانطور که گفتم چپ باید با جسارت خود ابتکار بحث و پژوهش درمورد معضلات و گره های فکری خودش را در دست گرفته و از بیان نظرات غیرمعارف که بادگمهای گذشته درتعارض قرار بگیرند نیز واهمه نداشته باشد. تنها از این راه میتوان به شکل دادن به چپ جدید و دمکراتیک پرداخت.

و اما این ادعای رفیق روزبه درباره طرفداری اقلیت سازمانی از استحاله جمهوری اسلامی و رد مبارزه انقلابی بعنوان شرط وحدت برمبنای تفسیر آزاد و غرض ورزانه از نظرات اقلیت است. و از آنجا که رفیق روزبه خود نادرستی ادعاهای خود و انگیزه هایش از طرح آنها را میداند نیازی به پاسخگویی به او نیست. برای خوانندگان این نوشتار اما یادآوری چند حقیقت که پاره ای از رفقا در سازمان ما عمداً درمورد آنها سکوت میکنند خالی از فایده نیست: اول اینکه رفیق جلال در نوشته های خود به صراحت از استحاله بورژوازی حاکمیت اسلامی بعنوان یک امکان سخن گفته و این ربطی به توهم لیبرالها راجع به امکان استحاله دمکراتیک این حاکمیت ندارد. دوم اینکه در بحث تاکتیک سیاسی رفیق جلال مدافع شعار آزادی احزاب درحدمحدودی که اکنون درجمهوری اسلامی پاره ای از مطبوعات تحمل میشوند بود و رفقای اکثریت شعار جدائی دین از دولت را عمده میدانستند. امروزه که شمار قابل ملاحظه ای از "شبه حزب" درجامعه ما وجود دارند. کانون نویسندگان، محافل حول و حوش نشریات ادبی و تحقیقی و اجتماعی، گروهبندهای لیبرال و لیبرال مذهبی نسبتاً فعالند و حتی خود رفقای اکثریت نیز شعار شکل سراسری کارگری را طرح میکنند. نادرستی نظرات رفقا و نداشتن تاکتیک سیاسی از سوی آنها بخوبی آشکار شده است. سوم اینکه درمقاله "ضرورت یا مرتبت اتحاد" بروشنی گفته میشود که مواضع مشترک کلی نظیر "سوسیالیسم" و "سرنگونی" برای وحدت کافی نیست. بلکه برداشت واحد یا نزدیک به هم تعیین کننده است. این را البته رفیق روزبه نیز بخوبی میداند وگرنه میبایست الان با کلیه طرفداران "سرنگونی" یا "سوسیالیسم" وحدت میکرد. اما غرض ورزی و تمایل مزمزم به لجن مالی مخالفان سیاسی پوشش بهتری برای نداشتن موضع اصولی و متین است.

۲) درزمینه سازمانی و تشکیلاتی:

دراین زمینه پیشنهادات رفقا عبارت است از جایگزین کردن کنفرانس با یک مجمع اضطراری که درآن تنها اعضای محدودی بشرطی که فعال باشند که تعدادشان از اعضای کمیته مرکزی کمتر باشد وارد میشوند و بدینوسیله سازمان خود را از مزاحمت اعضا، غیرفعال نیز رها میکند. ایجاد یک هسته سخت رهبری و تعدادی عضو فعال گوش به فرمان (؟) مضمون اصلی طرح رفقااست. این طرح اما خط قرمزی دور تئوری حزبی لنین کشیده و گامی بلند به عقب بسوی تشکیلات محفلی و فرقه ای است و تناقض آشکاری با تئوری و سنت حزب لنینی که در ظاهر مورد مدافعه رفقااست نیز دارد. کافی است توجه کنیم که مشکلات حاد راه انداختن دو نوع عضو در سازمانی که تجربه "عضو"، "هوادار متعهد" و "هوادار ساده" را داشته است تا چه حد فلج کننده است. صادقانه این بود که رفقا یک پیشنهاد سراسر است به کنگره میدادند با این مضمون "کمیته مرکزی حق دارد به تشخیص خودش کلیه اعضا غیرفعال را به حد سمپات سازمانی تنزل دهد و با اعضای فعال به هر میزان که لازم میداند مشورت کند و آرای آنها را

بنیاد های بر باد رفته برنامه اقلیت

ح - شهاب

در ادامه مباحثات کنگره، شماره ۱۲۵ نشریه راه کارگر حاوی مقاله ای است بنام " بنیاد های برنامه ما و کنگره دوم " از جلال افشار که در آن ضرورت معلق ساختن مبانی برنامه و مضمون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی مورد بحث قرار گرفته است. ارزیابی دیدگاه انحلال طلبانه از رابطه مبانی برنامه ما با هیت چپ و اینکه انحلال طلبان در نقد اصول نظری مارکسیستی اسلوشان چیست، بخودی خود مهم است، اما بعقل محدودیت صفحات نشریه، به بحث حول دو محور قابلیت های مکانیسم های دولت نوع کمون و مقولات سازمان، الیگارش، نخبگان و رهبران اکتفا میکنم. این بحث فشرده بحث مفصل تری است که امیدوارم بعنوان ضمیمه اسناد کنگره در اختیار رفقای سازمان قرار گیرد.

الف : چند نکته در باره دولت نوع کمون و قابلیت های مکانیسم آن :

انتخابی بودن همه مقامات، عزل و نصب نمایندگان در هر لحظه که انتخاب کنندگان اراده کنند، پرداخت دستمزدی معادل حقوق یک کارگر متوسط، همچنین پیوند قانونگذاری و اجرای مهم ترین مختصات اساسی دولت نوع کمون است. این مجموعه بر روی هم ساختار دولت نوع کمون را تشکیل میدهد و آنرا از دولت های بورژوازی نوعاً منفک می سازد. اما نتیجه ای که خواننده مقاله در جلال از بحث او پیرامون این مختصات میگیرد این است که حق فراخوانی در دولت نوع کمون " بلحاظ اجرایی" یعنی همان فراخوانی پارلمان بورژوازی باضافه تفاوت های غیر قابل ملاحظه، تمرکز قانونگذاری و اجرا یعنی همان فرماندهی مصون از کنترل نخبگان و دستگاه مخوف امتیازات نهادی شده غیر مسئول در برابر رای دهندگان، پرداخت حقوقی معادل دستمزد یک کارگر متوسط هم یعنی تشویق رشوه گیری و دزد پروری. در جلال در کارکرد های اجرایی اصل انتخابی بودن همه مقامات و عزل و نصب نمایندگان در هر لحظه که انتخاب کنندگان اراده کنند، مشکلاتی عملی می بیند که او را به این نتیجه می رساند که " یک روند عادی فراخوانی در مدل کمونی دولت کمایش همان مدت زمانی را طلب میکند که در پارلمان بورژوازی ظرف سه یا چهار سال مدت نمایندگی به پایان میرسد. مجموعه کامل استدلال های او بشرح زیر است :

الف - ... "انتخاب نماینده... اصولاً بر شناخت صلاحیت و کاردانی و اعتماد سیاسی و مشابه آنها استوار است و قاعدتاً مسبوق به شناخت و آگاهی های قبلی است."

ب- ... "انتخاب همواره و در همه حیطه های زندگی اجتماعی با مقدرات و محدودیت هایی همراه است ، مثلاًگزینه صالح ترین افراد از نظر سیاسی همیشه بهترین انتخاب از نظر توانایی و فن شناسی نیست.

ج - "فراخواندن نماینده ای که تا دیروز مورد اعتماد بوده با دو مشکل اساسی روبروست : اول اینکه اعتماد سیاسی بطور ناگهانی از بین نمیرود ، دوم اینکه فراخوانی با آشنایی و توانایی عملی نماینده که در دوره نمایندگی اش کسب میکند، در تضاد قرار میگیرد..."

د- ... چنین فراخوان هایی را شاید بتوان در مورد کمون های

گرایشات مختلف سازمانی صورت میگیرد که متضمن برسیت شناختن برابری حقوق همه گرایشات سازمانی از جمله گرایشات متعددی و مختلفی است که در زیر چتر باصطلاح "اکثریت" از هیت سیاسی-ایدئولوژیک خود محروم شده اند. مضمون این پیشنهاد رسمیت دادن به همه گرایشات نظری و برابری حقوق آنهاست.

- برخورداری کلیه گرایشات فکری در سازمان از حق داشتن پلاتفرم و تشکیل فراکسیون و دستیابی بدون مانع به مطبوعات حزبی و حلگری از محدود شدن مباحثات حزبی نظری و تشکیلاتی (استثناء: موارد امنیتی) آزادی مباحثه بی قید و شرط درباره مبانی برنامه ای و اصول فکری سازمان و اتخاذ مواضع مخالف با این مبانی.

- درنظر گرفتن سهمیه برای عضویت رفقای زن در ارگانهای حزبی به نحوی که آنها حداقل متناسب با تعداد اعضای زن در این ارگانها حضور داشته باشند.

روشن است که اصلاحات تشکیلاتی فوق بدون پائین آوردن مبانی وحدت در سازمان معنا ندارد زیرا جهت اصلی و عمومی اصلاحات مزبور ایجاد سازمانی است که در آن گرایشات فکری مختلف چپ دمکراتیک بتوانند گرد هم آیند و بدیهی است که این سازمان نمیتواند بدون مباحثه کافی در کنگره بر سر مبانی متحد کننده اش شکل بگیرد.

آن دسته از رفقای که هم اکنون طرح کنار گذاشتن متد لنینی در برخورد به برنامه را به همراه طرح ایجاد یک محفل- تشکیلات کوچک و چالاک درمقابل کنگره گذاشته اند درمقابل پیشنهادات فوق طبعاً بعنوان پاسداران و مدافعان مبانی مقدس برنامه و اساسنامه با آنها مخالفت خواهند کرد. از نظر این رفقا اقلیت سازمانی میخواید هیت کارگری راه کارگر را منحل کرده و شقیه اش را به رگبار ببندد.

به این رفقا باید گفت: رفقای عزیز شما قییم راه کارگر و حتی نماینده گرایش اکثریت آن نیز نیستید. اجازه بدهید که توده سازمانی خود تصمیم بگیرد که راه کارگر به کدام سمت حرکت کند. شما تنها وظیفه ای که در مقابل دارید این است که مانع شکلگیری دمکراتیک اراده سازمانی نشوید. بگذارید که رأی همه اعضا، سازمان درکنگره دخالت پیدا کند. بگذارید کلیه رفقای که قادر به شرکت در کنگره آتی نیستند رأی خود را واگذار کنند. بحث درباره مبانی برنامه را در دستور کار کنگره گذاشته و داوری را به بدنه سازمان واگذار کنید. در این سازمان هنوز به اندازه کافی رفقای روشن بین و گریزان از پراتیک و حیات مسموم فرقه ای وجود دارند که به شایستگی درمقابل طرحهای شما بایستند و تلاش برای تبدیل راه کارگر به یک جریان منزوی تر و ایستارتر را بدون پاسخ نگذارند. این طرح شماست که بطور واقعی شلیک به شقیه راه کارگر است. این طرح شماست که راه بازگشت به حیات سپری گشته فرقه های وامانده از حرکت را باز میگذارد. این طرح شماست که در شرایطی که آلترناتیوهای مختلف خود را شکل میدهند و صفوف خود را متحد میکنند، منادی تفرقه و دشمنی در صفوف چپ و تبدیل آن به یک جریان حاشیه ای تر است. رفقا زمان به نفع چپ کار نمیکند. هرگام به عقب به منزله واگذاشتن میدان به آلترناتیوهای ارتجاعی رنگارنگی است که کاردهای خود را برای مبارزه بر سر سرنوشت ایران آینده تیز میکنند و شما در این وانفسا خود را به این دلخوش کرده اید که با جریانات حاشیه ای طیف اقلیت "اتحاد چپ کارگری" تشکیل داده اید.

رفقا! مضمون طرح شما گریز از نیازهای واقعی جنبش و هراس از رودررویی با چالشهای بزرگ فکری است که چپ در پیش رو دارد. مضمون طرح شما بازگشت به گذشته، بازگشت به کودکی چپ، بازگشت به سرگشتگی و ندانم کاری آن است. مضمون طرح شما بازگشت به دوران فرصتهای از دست رفته و اشتباهات بزرگی است که تاوان آنها را نسل ما و نسلهای آینده چپ میپردازند.

رفقا! به خود آید! چرا بازگشت؟ ۲۳ ماه مه ۹۵

کوچک دهات معمول داشت ولی در شهرهای بزرگ چندین میلیونی و در صنایع و رشته های اقتصادی بزرگ و متمرکز چندان آسان نخواهد بود. اولاً به این علت که تکامل تکنیک و تمرکز در رشته هایی از صنایع، حمل و نقل و خدمات چنان اشکالی از سازماندهی را ایجاد میکند که کاردانی، استمرار، دقت و انضباط از اهمیت ویژه ای برخوردار است. ثانیاً به همین علت مراقبت در برابر خرابکاری، بی دقتی، تغییر دائمی رهبری، ایجاد وقفه در کار، خسارات جبران ناپذیری به منافع جامعه وارد میسازد. ثالثاً در این مراکز و همچنین شهرهای بزرگ که نمایندگی هر چه بیشتر خصوصیت غیر مستقیم تر بخود میگیرد، تغییر رهبری و فراخواندن نماینده مستلزم مقدمات و تدارکاتی در پائین... و فراهم آوردن این مقدمات نیازمند زمان معینی است.

آدم وقتی این استدلال ها را میخواند، از خصلت تجریدی و انتزاعی، از روح خشک، یکنواخت، بهانه جویانه و واقع بینی مبتذل و کسالت بار نهفته در آنها حیرت میکند. مثلاً همان محور اول را در نظر بگیریم که میگوید، انتخاب نماینده بر شناخت صلاحیت و کاردانی و اعتماد سیاسی استوار است. طبیعی است که این نکته بخودی خود خطا نیست ولی در جلال اصلاً خود را با این سوال مواجه نکرده است که معیارهای شناخت صلاحیت و اعتماد سیاسی چیست و آیا این معیارها در جامعه سرمایه داری و جامعه ای که رهایی سیاسی کار در آن مقدمه رهایی کامل اجتماعی قرار گرفته است، میتواند یکسان باشند؟ و باید باشند؟ یک مارکسیست فقط به همین ترتیب مسئله صلاحیت منتخبین را برای خود مطرح میسازد، ولی برای یک عامی و سطحی نگر نماینده، نماینده است، صلاحیت، صلاحیت است، کاردانی، کاردانی است و او بمحض اینکه دو یا چند صفت برجسته ظاهراً مشابه در پدیده های مختلف را در یک جا ببیند، بلافاصله به صدور حکم می پردازد و "این" را "همان" می انگارد. در جامعه بورژوازی که بنیادش بر بی عدالتی و ستم طبقاتی استوار است، معیار اعتماد سیاسی و صلاحیت منتخبین در تحلیل نهایی و با حذف استثنا ها، وزن کیسه پول است، جایگاه فرد در هیرارش قدرت است، میزان بهره مندی از زور خالص است، امتیازات است و البته صفات شخصی و قابلیت ها و توانایی های فردی نیز هست. ممکن است بتوان بر اساس این یا آن خودویژگی این یا آن دوره تکاملی این یا آن جامعه سرمایه داری، بین آگاهی وارونه و کاذب و بازتاب آن بشکل اعتماد سیاسی و باور به صلاحیت و کاردانی برگزیدگان مراحل بینابینی معینی و حلقات واسط چندی متصور شد، اما نمیتوان اصل این بازتاب را انکار کرد. ولی در جامعه ای که بر پرچم خود نوشته باشد، رهایی هر فرد شرط رهایی همگان است، و سنگی روی سنگ ماشین دولتی طبقات دارا، این دستگاه صلاحیت و کاردانی و خرافات تراشی باقی نگذاشته باشد، کیسه پول دیگر معیار اصلی صلاحیت و کاردانی منتخبین نیست. ایده آلیسم محض است که معیارهای وضعیت شناسانه ابژکتیو در باره پروسه شکل گیری این یا آن اعتماد و "شناخت و آگاهی قبلی سیاسی" نسبت به گروهی از رهبران در یک جامعه سرمایه داری مبنای قضاوت پیرامون فراگرد مشابهی در نظام کمونی قرار گیرد. وانگهی قصد ندارم همین معیارهای وضعیت شناسانه ابژکتیو در جامعه بورژوازی را نیز دودستی تقدیم ر- جلال نمایم. بخش اول بند ج استدلال او پیرامون فراخواندن نماینده تا دیروز مورد اعتماد میگوید: اعتماد سیاسی بطور ناگهانی از بین نمرود". از رفیق جلال می پرسم قید ناگهانی یعنی چه؟ و معنای متضاد این قید ناگهانی را چطور باید فهمید؟ لابد مطابق نتیجه گیری اساسی وی معادل "روند عادی فراخوانی نمایندگان در جامعه بورژوازی"؟ اما تا جایی که به جامعه بورژوازی برمیگردد، واقعیات خلاف سطحی

نگری های وی را نشان میدهد. مثلاً در سال ۱۹۹۰ در سوند وقتی حزب حاکم سوسیال دمکرات این کشور حق اعتصاب را ممنوع اعلام کرد، در عرض یک روز ۹ هزار کارگر از این حزب استعفا داده و در عرض همان یکروز ۲۳ اعتصاب "وحشی" روی داد. اگر شمشیر داموکلس فراخوانی نمایندگان هر لحظه که انتخاب کنندگان بخواهند، بالای سر سوسیال دمکراسی چرخ میزد، آنوقت این حزب یا جرات طرح ممنوعیت اعتصاب را بخود نمیداد، یا اینکه بسیار "ناگهانی" ساقط میشد. همچنانکه سرانجام ناگزیر به استعفا گشت. در جوامع مدرن که احزاب سوسیال دمکرات همانند احزاب راست به نابودی جامعه رفاه روی آورده اند، طول عمر اعتماد سیاسی به رهبران و کابینه نشینان بسیار بیشتر از آنچه در تصور رفیق جلال میگنجد، کاهش یافته و این هیچ ربطی به فساد فوق العاده یک بورژوازی مسئول یا قوانین ویژه برای اینگونه فراخوانی ها ندارد. بطور کلی سرمایه داری مابعد جنگ سرد هارتر، بی پروا تر و در تهاجم به دستاوردهای جامعه رفاه، مصمم تر از آنست که جایی برای دیرپایی اعتماد سیاسی باقی مانده باشد. برای اینکه مثال ذکر شده بعنوان نمونه ای خاص و استثنایی تلقی نشود که گویا ناظر بر شرایط غیر عادی است و یکجانبه علیه نظر ر- جلال حکم میدهد، میتوان به نمونه ای دیگر، به توافقات حزب سوسیال دمکرات سوند با حزب دهقانان مرفه بین روزهای ۴ تا ۵ آوریل سال جاری اشاره کرد. بمجرد اعلام این توافق در بسیاری از شهرها، اتحادیه های کارگری که بطور خودبخودی عضو این حزب محسوب میشوند، از آن استعفا دادند، موجی از ناراضیاتی ایجاد شد و آراء سوسیال دمکرات ها نسبت به زمان انتخابات "ناگهان" ۶ درصد سقوط کرد..... وضعیت در کشورهایی نظیر کشور ما هم روشن است: امروزه اگر مردم ما آزادی و حق رای داشتند، به رژیم ولایت فقیه و هواداران استحاله رژیم ولایت فقیه، نشان میدادند که طول عمر اعتماد سیاسی شان نسبت به این نیروها چقدر است. رفیق جلال مطمئن باشد که این اعتماد باندازه "یک روند عادی فراخوانی در پارلمان بورژوازی" نیست. همه اینها چه را نشان میدهد؟ اینرا نشان میدهد که بر خلاف نظر ر- جلال یک روند عادی فراخوانی در جامعه بورژوازی اگر چه سه یا چهار سال تعبیه شده است اما در ماهیت امر سه یا چهار سال طول نمیکشد. اگر این "روند فراخوانی" در جامعه بورژوازی "عادی" بنظر میرسد، فقط برای این است که دمکراسی برده داران مدرن آنرا ضروری و "عادی" میشمرد و ضروری و عادی شمردن آنچه بورژوازی و کاسه لیسان ایدئولوژی بورژوازی شب و روز دارند "عادی" می شمارند، هیچ معنای دیگری ندارد، جز از دست دادن هر گونه روح انتقادی نسبت به کائنات بورژوازی و باید ها و نباید هایش. ر- جلال و ر- ایزدی و سایر همفکرانشان باید یقین داشته باشند که با چنین روحیه ای قادر نخواهند بود برای هدف اعلام شده شان، یعنی "رفرم های پیگیر در سرمایه داری" بجنگند. عصر سوسیال دمکراسی منزه و صفر کیلومتر بسر آمده است! و اما بعد: یک رابطه صحیح بین طول عمر اعتماد سیاسی، اجرائیات مجریان و ماهیت اهداف در دست اجرا، هنگامی ممکن است که اعتماد سیاسی دائماً و دائماً بر پایه نتایج عینی حاصل از عملکرد مجریان در انضباط با اهداف تعیین شده، تعریف شود. این درست همان نقطه پیوند ماهوی بین اصل فراخوانی نمایندگان و اصل یگانگی قانونگذاری و اجرا در نظام کمونی است که حتی بفر- جلال هم خطور نکرده است. برای درک این رابطه باید از این سوال آغاز کرد که نفس استفاده از حق فراخوانی برای چیست؟ این حق بی شک برای آن است که با اتکا به آن نمایندگان خاطی را بیزیر کشند. پس صورت کامل تر سوال این است که استفاده از حق فراخوانی یا عدم استفاده از این حق تحت چه اشکالی ضرورت

می یابد؟ یا نمی یابد؟ طبیعی و منطقی است که ما قادر نیستیم پیشاپیش تمام آن اشکال گوناگونی را که طی آن حق فراخوانی ضرورت می یابد، با دقت ریاضی معلوم داریم. بعلاوه چنین کاری عبث و بیهوده است و با اسلوب تحلیل مارکسیستی مغایرت دارد. اما میتوان اشکال اساسی و پایدار را بیرون کشید. بعبارت دیگر از جاده منطبق بدور نیافتاده ایم اگر بر اساس تجارب گذشته بگوئیم سه شکل زیر میتوانند اشکال اساسی مرتبط با کارست یا عدم کارست حق فراخوانی در نظام کمونی انگاشته شوند.

۱- هماهنگی نسبی تصمیمات با اجرائیات، یعنی وضعیتی که تصمیمات و برنامه ریزی های درست به شیوه ای مطلوب توسط مجریان به پیش برده میشود.

۲- تضاد بین برنامه ریزی های انجام گرفته با مدیریت اجرایی. یعنی وضعیتی که مجریان از پیشبرد تصمیمات و برنامه ریزی های کمون باز میمانند، حین آن به سوء استفاده و بهره برداری از مسئولیت های خود دست میزنند و ... غیره

۳- وضعیتی که نه تصمیم گیرها مبین منافع انتخاب کنندگان است، نه مجریان صالح و کاردان و با کفایتند.

در رابطه با شکل اول، فراخوانی در چهارچوب نظام کمونی استثناست نه قاعده. زیرا انتخاب کنندگان دلیلی ندارند که بیهوده مجریانی را که بدرستی و از سر امانت داری وظایف خود را انجام میدهند، از کار برکنار کنند. البته میتوان معترضانه به نقش عوامل فشار اشاره کرد، به نقش نیروهایی که هماهنگی نسبی تصمیمات با اجرائیات منافع آنها را بخطر می اندازد. میزان این فشار طبعاً به نوع تصمیمات برمیگردد، ولی به هیچ وجه دور از ذهن نیست که بیانگران منافع طبقاتی استثمارگران سرنگون شده و ضربه خورده، با استفاده از امتیازات بجای مانده پیشین، به تحریک و اغوای انتخاب کنندگان دست بزنند و آنها را فریب دهند و به یک فراخوانی ناشایست ترغیب نمایند. چنین فریب دادنی دائماً در جامعه بورژوازی در برابر انتخاب کنندگان، بشکلی دیگر، تکرار میشود. ر- جلال در رابطه با تمرکز قانونگذاری و اجرا در ساختار دولت نوع کمون مینوسد: ... " در پیش شرط های مورد نظر کمون ملاحظاتی نهفته است که امکان بروکراتیزه شدن و جدایی نمایندگان را از بین نمی برد، خصوصاً که باید توجه داشت در سیستم کمون قدرت اجرایی و قانونگزاری در یک جا متمرکز شده است و این امر اقتدار نهادهای حکومتی و رهبری را در برابر انتخاب کنندگان افزایش می دهد، در حالی که درست بود اگر مینوشت: اقتدار نهادهای حکومتی و رهبری را عریان میکند و آشکار میسازد. همواره و در هر سطحی وجه بنیادین اقتدار یعنی توانایی و در دست داشتن امکانات و ابزارهای انجام یک کار یا وظیفه. تفاوت دولت بورژوازی با دولت نوع کمون در این نیست که گویا اولی با تفکیک قانونگذاری از اجرا اقتدار و اتوریته را بمراتب کاهش میدهد، تا معنای معکوس آن این باشد که پس (!) دولت نوع کمون اقتدار نهادهای حکومتی و رهبری را در برابر انتخاب کنندگان بمراتب افزایش میدهد. نفس پیوند در این هر دو هست. تفاوت در این است که دولت بورژوازی پشت سر این تفکیک، مجریان و گره‌انندگان اصلی قدرت را از صحنه اصلی دور نگاه میدارد، آنها را از مواجهه و پاسخگویی مستقیم در قبال مردم تا حد امکان معاف میدارد، در نتیجه اقتدار و اتوریته آنان را می پوشاند تا مقابله و مبارزه علیه آنان را هر چه ناممکن تر سازد. اینجاست یک منبع اصلی فریب خوردگی دائمی انتخاب کنندگان در جامعه سرمایه داری. دولت کمون با آشکار ساختن عمق این اتوریته، با پیش کشیدنش به صحنه، با عریان کردنش حین عمل - درست همانگونه که هست -

برای اولین بار مبنای مادی محکمی برای مبارزه سالم و مثبت با همه ریشه های فساد قدرت و بروکراسی در اختیار وسیع ترین توده های ملیونی قرار میدهد. زیرا بروکراسی که تا اعماق مالکیت ریشه دارد و معنایی جز سامان یافتگی نظم معتاد سرمایه داری بصورت سلسله مراتب و غیره ندارد، تنها با نهم کردن چهره واقعی خویش و کارکردهایش بروکراسی است. بروکراسی در دولت نوع کمون جایی ندارد که بخواهد پنهان شود و به تخم ریزی و پرورش جانوران مخوف بپردازد. دولت کمون با برقراری پیوند بین قانونگذاری و اجرا - پیوندی که در جامعه بورژوازی همواره وجود دارد، اما همواره بدرجات مختلف استتار میگردد تا قدرت را بمشابه نگهبان " منافع عمومی جامعه " یا "دور بیطرف" بنظر رساند. همه سرچشمه های واقعی قدرت را آشکار می سازد و به مجریان و خدایان واقعی قدرت اجازه نمیدهد از مسئولیت هایشان سوء استفاده کنند و به جایش مردم را متقاعد سازند که هر چهار سال به چهار سال منتظر انتخابات پارلمانی بمانند. عمل ملاک حقیقت است، ولی در جامعه سرمایه داری عملکرد نه دهم مجریان از نه دهم جمعیت پنهان میشود و همین پنهانکاری و رویگردانی که تاریخاً ریشه در بی عدالتی بطور اعم و بی عدالتی سرمایه داری بطور اخص دارد، بروکراسی به معنای دیوان سالاری و قرطاس بازی و ظاهر شدن در برابر افراد مجزا بمشابه یک پیکره الیگارشیکی لایتجزا را برای سرمایه داران اجتناب ناپذیر می سازد. در حالی که تفکیک قوه قانونگذاری و اجرا مردم را سرگردان میکند و دنبال نخود سیاه میفرستد، دولت نوع کمون با برقراری پیوند بین اجرائیات و تصمیمات این امکان مادی را به مردم میدهد که خود مستقیماً و بلاواسطه انطباق بین حرف و عمل، بین برنامه ها و مجریان و بین اتوریته و اجرا را مستقلاً و بدون وسوسه فریب خوردگی و دنباله روی از سرمایه داران و ایدئولوگ هایشان تحقیق و واریسی کنند. آن شکل های غیر قابل گمان زنی های پیشین که این بلاواسطه گی در طول عمر اعتماد سیاسی به مجریان کمون، در مفهوم کاردانی آنان و در توانایی عملی شان نزد توده انتخاب کنندگان پدید می آورد، بقدری متنوع و گونه گون و شگرف است و چنان طیفی از راه حل ها در حد فاصل دو قطب تضاد بین "آشنایی و توانایی عملی نماینده که در دوره نمایندگی اش کسب میکند" و ظاهراً از سرگیری این روند در صورت تحقق فراخوانی در دسترس توده انتخاب کننده قرار میدهد که با هرچه کمترین تناسبی داشته باشد با استدالات بی نهایت سبک، بی نهایت یکجانبه، مطلقاً عامیانه و مشحون از تقدیر گرایی ر- جلال هیچ تناسبی ندارد. نتیجه اینکه با وجود همه نوع عوامل فشار و تحریک و خرابکاری سرمایه داران و عواملشان برای واداشتن توده منتخبین به فراخوانی های ناشایسته، یک روند عادی هماهنگی نسبی تصمیمات و اجرائیات در نظام کمونی بنا به قاعده نیروی توده ای مترامی برای فراخوانی ایجاد نمیکند. بعلاوه بررسی جوانب اساسی رابطه میان کارکردهای حق فراخوانی منتخبین و یکپارچگی قانونگذاری و اجرا، هنگامی که بین برنامه ریزی ها و تصمیمات از یکسو و مجریان از سوی دیگر، تضاد ایجاد میشود، نشان میدهد که استفاده انتخاب کنندگان از این حق الزاماً به برهم زدن پروسه های کار و فعالیت های اجتماعی در شکل منفی منجر نمی شود. در رابطه باشکل دوم سوال اساسی اینجاست که آیا منطقی است یکپارچگی تصمیم گیری و اجرا در ساخت دولت نوع کمون، معادل همسانی، هماهنگی و تکرار شوندگی هم ارز تصمیمات و اجرائیات تلقی شود؟ و آیا منطقی است که آهنگ پیدائی ضرورت اتخاذ تصمیمات و برنامه ریزی های جدید و ساماندهی اجرائیات مربوط به آن در سطوح یکسان دارای مختصات ثابت و برش های زمانی واحد، تکرار شود؟ یکپارچگی

بی پایه است که اصولاً نیازی به بحث ندارد. بعلاوه نکته بسیار مهم دیگری که باید همواره بخاطر داشت، این است که اشکال سه گانه مرتبط با حق فراخوانی که بر بستر آنها رابطه این حق با پیوند قانونگذاری و اجرا مطرح شد، در معنای فنی و اجرایی بر اساس هیچ گونه نظم خاصی پدیدار نمی‌شوند، بلکه بموازات هم و در تاثیر متقابل بر هم مطرح هستند. گرچه ظمیعی بنظر میرسد که نقطه آغاز زوال دولت با ترکیب های متنوع تری از کاربست حق فراخوانی در حد فاصل دو شکل آخر همراه باشد، تا ترکیب هایی بین شکل اول و دوم. همچنانکه صرفنظر از بازیگوشی آینده، و بر اساس تجارب گذشته، برای یک قدرت کمونی شعار: تکامل بر اساس مصالح واقعی تکامل در هر لحظه مشخص، منطقی تر از شعار مبارزه وحشیانه با وحشیگری بنظر میرسد. و اما بعد: همچنانکه در لیست ادله - جلال در اثبات " غیر قابل ملاحظه" بودن حق فراخوانی مشاهده میشود، او معتقد است چنین فراخوان هایی را شاید بتوان در مورد کمون های کوچک دهات معمول داشت، ولی در شهر های بزرگ چندین ملیونی و در صنایع و رشته های اقتصادی بزرگ و متمرکز چندان آسان نخواهد بود. در توضیح این حکم، وی سه دلیل ذکر میکند، که از میان آنها بی پایگی دلیل دومش، یعنی ایجاد وقفه در کار و خسارت بار آوردن برای جامعه و غیره مفصلاً در سه شکل اساسی کاربست حق فراخوانی بررسی شد. در باره دلیل اولش که به تکامل تکنیک و تمرکز برمیگردد، مجزا بحث خواهد شد، اما دلیل آخر او این است که..... در این مراکز و همچنین شهر های بزرگ که نمایندگی هر چه بیشتر خصلت غیر مستقیم تر بخود میگیرد، تغییر رهبری و فراخواندن نماینده مستلزم مقدمات و مقدمات مستلزم مدت زمان معینی است.

حقیقت این است که مسئله رابطه نمایندگی مستقیم و غیر مستقیم در نظام کمونی بحث بازی است. با این همه دلیلی برای برجسته کردن تضاد بین دموکراسی مستقیم و غیر مستقیم وجود ندارد. حکم مقدر نیست که دموکراسی مستقیم مختص کمون های کوچک و دورافتاده باشد، نمایندگی مختص شهرهای مدرن امروزی با جمعیت های چند ملیونی. در جوامع مدرن سرمایه داری، خاصه و بویژه در حوزه سیاست، مسئله انتخاب جاده یکطرفه است. یعنی مردم انتخاب میکنند، تا منتخبین بجای آنها، برای آنها و بنام آنها تصمیم بگیرند. اما اگر مفهوم انتخاب بسیار گسترده تر و بسیط تر از مفهوم انتخاب نماینده دارای " اختیارات حکمی" در یک مجلس قانونگذاری تصور شود و مثلاً به انواع گوناگون انتخاب در حوزه های تولید و مصرف، در حوزه های اجتماعی و در سطحی نازل تر، حوزه های فرهنگی تسری یابد، بلافاصله معلوم میشود که در واقع در زندگی روزمره در جوامع سرمایه داری پیشرفته، انتخاب در ابعاد توده ای به مردم تحمیل میشود! این تضاد را حتماً باید توضیح داد. زیرا بین انتخاب و تحمیل در واقع تضادی وجود دارد: چیزی که تحمیلی است، انتخابی نیست. ولی این تضاد در واقع بازتاب محدودیت عملی شعاع حق انتخاب مردم در نظام سرمایه داری است. در تحلیل نهایی آنها حق دارند، انتخاب کنند، ولی فقط آن مجموعه آئرناتیرهایی را که نظم سرمایه در مقابلشان میگذارد. نیمی از مفهوم تحمیل و اجبار به انتخاب در همین نکته نهفته است، نیمی دیگر که بخودی خود بسیار مهم است، عدم قابلیت ظرفیت نهادهای الیگارشیک و سلسله مراتبی نظام سرمایه داری و مقاومت ساختاری آن در مقابل انتخاب های توده ای خارج از مجموعه آئرناتیرهای اوست. بی شک رهایی کار از قید سرمایه مقدمه رفع این محدودیت انتخاب و این اجبار سازمانیافته و نهادینه جامعه بورژوازی در رابطه با حق انتخاب و حوزه عینسی شمول آن است. اما آیا تکلیف

قانونگذاری و اجرا را نمیتوان مثل سنجاق شدن مجری به مسئولیت ها و تصمیمات و برنامه ها تلقی کرد. این تلقی زیانبار این نتیجه را ببار می آورد که پس فراخوانی مجریان منتخب هر زمان که انتخاب کنندگان اراده کنند، تمام پروسه های کار و برنامه ریزی و فعالیت را در هم خواهد ریخت. بر اساس چنین درک " ساده انگارانه ای " است که - جلال محدودیت اعمال حق فراخوانی به سطح رایج در پارلمنتاریسم بورژوازی یعنی چهار سال یکته تازی بی حساب و کتاب منتخبین را نتیجه میگیرد. در حالی که مطالعه روندهای سرمایه داری معاصر نشان میدهد که مطالبات عمده و اساسی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در هر دوره معینی، در هر جامعه ای، نسبت به مجریان، مدیران، کادرها و رهبران عملی مدعی پیشبرد و تحقق همان مطالبات اساسی از ثبات نسبی بیشتری برخوردار است، تفاوتی که خاصه در مراحل آغازین روند زوال دولت در دولت نوع کمون نیز باقی میماند. زیرا جامعه نوینی که تازه از درون ویرانه های نظام سرنگون شده بیرون آمده است، نمیتواند مهر و نشان آن را با خود نداشته باشد. البته در نظام کمونی بنا به قاعده با این تفاوت ها آنگونه رفتار نمیشود که در سرمایه داری. با این حال نظر به خصلت عینی این تفاوت ها کاربست حق فراخوانی، الزاماً و قطعاً به ضرر پروسه کار و فعالیت و برنامه ریزی نیست. بطور مثال کمونی که بر اساس سنجش و محاسبه درست نیازهای اهالی اش و بر بستر یک فرایند دموکراتیک، باز و علنی و مشورت با انواع کارشناسان مستقل، تصمیم به ساختن هزار دستگاه آپارتمان مسکونی گرفته باشد، با دزد و رشوه بگیر درآمدن مهندس و پیمانکار، الزامی به توقف برنامه ساختمان سازی ندارد، بلکه باید مجریان نابکار و بدکردار را فراخواند. بطور کلی تضاد بین تخصص و تعهد به بهره گیری مفید اجتماعی از این تخصص بمشابه مجری و کارگزار کمون، شبیه دو تیغه قیچی است. دهانه این دو تیغه الزاماً و همواره در حد نهایت فاصله از هم قرار ندارند. بعلاوه خود همین امر که امکان فراخوانی همواره و در هر لحظه میتواند به یک واقعیت تبدیل شود، برای بهم نزدیک نگهداشتن دو تیغه تخصص و تعهد عامل مهمی است. تنوع برنامه ریزی و اجرائیات، در سطوح مختلف و رابطه متنوع نامقید به تکرار و بازتولید شوندگی بر اساس برش های زمانی یکنواخت بین انواع مختلف این برنامه ها، نیز بنوبه خود، بر رابطه تخصص و تعهد در سطح و در عمق تاثیر می نهد و حق فراخوانی و کاربست این حق را به یک ماشین عظیم و دوار تراشکاری شبیه میسازد که دانما می چرخد و تیغه هایی را که بیش از حد از هم فاصله گرفته اند، بطور طبیعی تراش میدهد. تصور شرایطی که طی آن نه تصمیم گیرها مبین عقلانیت کافی و متضمن منافع انتخاب کنندگان است، نه مجریان، صالح و کاردان و با کفایتند، بمشابه یک گرایش عمومی و غالب، تصور مرگ نظام کمونی است. حتی اگر این نظام همانند نمونه شوروی سابق تا سائها با تضادهایی منجمد شده همچنان داعیه سوسیالیسم داشته باشد. در چنین شرایطی بروکراسی مقتدر و جدا از توده دیگر چنان دستگاه سلاخی حق انتخاب و تصمیم گیری توده ای را بکار انداخته است که فراخوانی منتخبین هر لحظه که انتخاب کنندگان اراده کنند، زمینه و موضوعیت نخواهد داشت. این در حالی است که در شرایط فقدان عمومیت یافتگی معادله تصمیم گیرهای غیر عقلانی از یکسو و مجریان ناصالح و بی کفایت از سوی دیگر، اصولاً بدشواری ممکن است مختصه دیگری یافت بجز کاربست حق فراخوانی منتخبین در هر لحظه، که بتواند از رشد این معادله و عمومیت یافتگی اش جلو گیری کند. این آن حوزه ای است که گفتن اینکه استفاده از حق فراخوانی برای جامعه گران تمام میشود و غیر عقلانی و غیره است، بقدری مضحک و

دمکراسی مستقیم هنوز مال دهات است، غیر مستقیم مال شهر. هیچ خلاقیتی هم در زمینه تحقیق پیرامون آن اشکال جنینی انتخاب های توده ای در نظام های سرمایه داریهای مدرن که قابلیت ذاتی قرار گرفتن در حد واسطه دمکراسی مستقیم و غیر مستقیم را دارند،

و اما بعد: این نظر او که تکامل تکنیک و تمرکز در رشته هایی از صنایع، حمل و نقل و خدمات و غیره چنان اشکالی از سازماندهی را ایجاد میکنند که در آنها کاردانی، استمرار، دقت و انضباط از اهمیت ویژه ای برخوردار است، تضاد عبور ناپذیری با حق فراخوانی منتخبین توسط انتخاب کنندگان، هر لحظه که اراده کنند، ندارد. معلوم نیست که ر. جلال بر اساس تعمیم کدام تجارب مشخص چنین نظری را مستدل میسازد. اگر بنا باشد بدون زمینه مشخص و بطور کلی در باره نقش تکامل تکنیک بر پروسه های کار و دگرگونی کیفیت آن بحث کنیم، در واقع عکس نظر او درست است. نفوذ عمقی روبات ها و کامپیوترها در روندهای تولید، همزمان با افزایش کیفیت فرآورده ها و ارتقاء سطح خدمات، وظایف تمرکز نیروی کار را در بسیاری از رشته ها ساده تر میکند، نه پیچیده تر. بطور مثال می توان از کنترل ساده الکترونیکی حرکت قطارها در دهه ۵۰ و ۶۰ و تغییر بعدی آن به سیستم کامپیوتری در تقریباً تمامی کشورهای اروپایی نام برد. در وضعیت نخست "استمرار"، "دقت" و "انضباط" ارتباط تنگاتنگ تری با عامل انسانی تمرکز و از اینرو کل مقوله تمرکز داشت، تا در وضعیت بعدی. تکامل تکنیک البته تمرکز را تشدید کرده است، اما باید بین تمرکز بمثابة تجمع مطلوبی از عناصر گوناگون علوم و دانش ها و مهارت های عام و بسط یافته و تمرکز بمنظور استفاده بهینه از آن ها تفاوت قایل شد. در نظام سرمایه داری چون تمرکز با انحصار، انحصار با امتیاز و امتیاز اغلب با امتیاز انحصاری گره خورده است، و تکنولوژی و مدیریت بر چنین بستری است که پیوندهای گسترده ای یافته اند، این تفاوت عملاً چندان اساسی جلوه نمیکند، ولی این فقط بخاطر آنست که سرمایه داری نظامی است متناقض و مثلاً در حالی که در بسیاری از رشته های صنایع، حمل و نقل و خدمات، هنوز اشکال موجود سازماندهی روند های تولید کمابیش معادل اشکال مطلوب انگاشته میشود، در حوزه های سود ده و رو به انفجار، تضاد بین تخصص و حجم تخصص مورد نیاز برای پاسخگویی به نیازهای بازار مصرف یا حفظ قدرت رقابت و غیره با تمهیداتی مثل کاربست سیستم کار - آموزش، ترکیب و جایگزینی، تشکیل گروههای تخصصی موقت و حمل و نقل سریع مهارت ها بر اساس کاهش یا افزایش آهنگ کار، وظایف کار، ساختار کار و غیره مهار میشود. نه تنها این اقدامات بشرط پاکسازی شدن از سودپرستی سرمایه دار منفرد در نظام کمونی بنا به قاعده قابل کاربست است که این نظام با آزاد سازی خلاقیت های تولید کنندگان بی شک اشکال تازه ای نیز خلق خواهد کرد. اما برای اینکه در مسیر این خلق و زایش و یا به نام آن، یک زانده انگل، یک بروکراسی بی حساب و کتاب و نظام امتیازات بیگانه با مردم هم "خلق" نگردد، وحدت قانونگذاری و اجرا و حق فراخوانی منتخبین در هر لحظه که انتخاب کنندگان اراده کنند، باید از حرف و شعار و حق مجرد به اجرا نهاده شود.

سازمان، الیگارشی، نخبگان، رهبران

چه رابطه ای بین موضوع سازمان، الیگارشی، نخبگان، رهبران و دولت نوع کمون و ساختار آن وجود دارد؟ یک پاسخ ساده این است که همه آنها بنوعی با انتخابات و حستق رای رابطه دارند. در این

اشکال انتخاب توده ای به مفهومی که از آن یاد شد چه میشود؟ مثال روشنی بزنیم: مضمون یکی از برنامه های تفریحی روزهای شنبه دوره اخیر کانال اول تلویزیون سوند، پخش فیلم های دراماتیک ناتمامی بود که پایان آن بایستی توسط آرای بینندگان معلوم میشد. فیلم در سه مرحله متوقف میگشت و در هر مرحله صاحب نظران موافق و مخالف حاضر در استودیو، از نظرگاههای مختلف در مورد شخصیت های فیلم و سوال اساسی ای که در برابر بینندگان قرار میداد، بحث و ابراز نظر میکردند. در مرحله ماقبل آخر، بینندگان تلویزیون بایستی از طریق تلفن به یکی از دو شماره تلفن اعلام شده، زنگ میزدند و نظر میدادند. شماره آراء موافق و مخالف لحظه به لحظه روی دو تابلوی الکترونیکی مجزا نوشته میشد و سرانجام با انقضای مدت اعلام شده برای تماس تلفنی، پایان فیلم بر اساس برتری آراء موافقین یا مخالفین پخش میشد. این مثال چه را نشان میدهد؟ نمونه ای از حق انتخاب توده ای در جامعه سرمایه داری معاصر را! اما البته نمونه ای مبتذل و محدود را. زیرا هدف در اصل ابتذال و تجارت هر دوست. سود تجارستی با پرداخت مبلغی بالاتر از هزینه عادی تلفن در صورت تماس با شماره تلفن های مربوطه تامین میشد و ابتذال از این طریق که مردم در اصل واداشته میشدند تا انتخاب کنند که آیا فلان رئیس کارخانه باید در کنار همسر و فرزندان برومند، معشوقه جوان کم سن و سالی هم داشته باشد یا خیر؟ در نظام سرمایه داری سوند طبیعی است که سلب مالکیت از پیترو والنبری، یا سایر کوسه های سرمایه خوار بازارهای مالی سوند، موضوع بحث همه جانبه و عادلانه و انتخاب توده ای مردم قرار نمیگیرد و اصولاً انتخاب توده ای هر قدر هم که دامنه این یا آن مورد جداگانه اش گسترده باشد، باز نوعاً همیشه سر و دم بریده و محکوم به ایفای نقش تزئینی و فرعی است.

اما آیا دلیل قانع کننده ای وجود دارد که در نظام کمونی نیز چنین باشد؟

در چهارچوب سرمایه داری هیچ تلاشی برای بسط عمقی این امکانات مطلقاً دسترس پذیر، بمنظور تامین مشارکت هر چه مستقیم تر مردم در مهم ترین و بنیادی ترین مسائل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی صورت نمیگیرد. بر پایه آمارهای موجود شبکه اول تلویزیون سوند، بسته به برنامه هایش بین یک تا سه میلیون بیننده دارد. تجهیزات الکترونیکی بسیار ارزانی به بازار آمده است که شماره تلفن یک تلفن کننده را بطور دقیق اطلاع میدهد و بنا بر این محل اقامت وی را نیز روشن میسازد. خدا میداند که چه دنیای عظیمی از امکانات بکارگیری انتخاب توده ای هر روز و هر ساعت و هر دقیقه در چهار گوشه جامعه سرمایه داری به ملاحظه سود مالی ندادن، میسوزند و حیف و میل میشوند یا در مسیری پرت بکار میروند.

آیا دلیل قانع کننده ای وجود دارد که نظام کمونی نیز چنین باشد؟

ر. جلال در جایی از مقاله اش میگوید: "پدیده های روبنایی و پیچیدگیهای روابط اجتماعی در عصر سرمایه داریهای متاخر از حیطة توضیحات مارکسیسم که می بایست به موازات همین تغییر و تحولات خود متکاملتر و مدرنتر میشد، خارج مانده است."

ولی او در بحث بر سر ساختار نظام کمون، هیچ چیز در باره این پیچیدگیها نمیگوید و اصولاً جز عبارت پراکنی های بسیار فاضل مآبانده در باره پیچیدگیهای روابط اجتماعی، حرفی برای زدن نمی یابد. برای او از صدوینجاه سال پیش که کارگران قهرمان یک شهر محاصره شده در مدت دو ماه با ابتکار و خلاقیت کم نظیر خود قوانین ساده حکومتشان را به تاریخ ارمغان دادند تا امروز، یعنی صدوینجاه سال بعد،

کاهش نفوذ اعضا منجر میشود.

این نظرات، فقط نظرات آقای میشل نیست، نظرات رابرت جلال هم هست. زیرا وی معتقد است که مسئله بروکراسی را نباید فقط بر بنیاد مالکیت بررسی کرد. او این درک را "قدیمی" میدانند. رابرت میشل نیز، همچنانکه در نقل قول او از وی صوح میزند، مسئله الیگارش و نظام سلسله مراتبی را بی ارتباط با مالکیت و مستقل از آن مطرح کرده است. بعلاوه با اینکه رابرت جلال پاسخ مارکسیست ها به استدلالات میشل را هم نقل میکند، این پاسخ را تنها با قید احتیاط و تنها در یک قوس بلند تاریخی قانع کننده می یابد. اقلیتی که در واقع همانقدر ارزش و اعتبار دارد که جایگاه "طرح های نهایی" در تفکرات وی، یعنی مربوط به روز محشر است. ضمناً رابرت جلال تأکیدی در مقاله اش دارد که بی اعتباری اقتناع مورد نظر را خیلی صریح نشان میدهد. یک نمونه بسیار زننده و برآستی مشتمل کننده اش این است: "... تبعیت اقلیت از اکثریت، یا بحث جمعی و وحدت در عمل چیزهای بدی نیستند، اما تجربه عملی ثابت کرده است که این قواعد درست، بر یک زمینه اجتماعی یکدست مانند حزب کمونیست، به پودر شدن و بی هویت شدن اعضا و تمرکز قدرت در نهادهای رهبری انجامیده است." ... در مورد این تأکید رابرت جلال باید گفت، باز خدا پدر آقای میشل را بیامرزد که حداقل در بی انصافی جانب انصاف را رعایت کرد و همه را از دم یعنی از کمونیست ها گرفته تا احزاب سوسیال دموکراتیک و اتحادیه های کارگری پودر و بی هویت خواند و فرقی قائل نشد، در حالی که جلال افشار در درون یک سازمان کمونیستی انحصاراً کمونیست ها را "پودر و بی هویت" می نامد: زنبور درشت بی مروت را گو، حالا که غسل نمیدهی نیش مزه! آنچه رابرت جلال از زبان یک سوسیالیست سابق آلمانی میگوید، فاقد مبنای علمی است. عصاره مشترک حرف او و آقای میشل این است: هر سازمانی سازماندهی میخواهد، پس سازماندهی میخواهد، سازماندهی، کنترل میزاید، کنترل اتوریته می آفریند، اتوریته تبعیت بدنبال دارد و تبعیت بتدریج تبدیل به عادت میشود... و لابد برای خلاصی از شر بروکراسی باید این همه را با "طشت" بدور ریخت و خود را منحل اعلام کرد و از شر هر چه سازمان است خلاصی شد، تا ناگزیر از تبعیت نگشت و باصطلاح پودر و بی هویت نشد! ولی آنوقت همه خواهند پرسید که پس کجا رفتند آن توصیه های مسیحی وار در باره بالا بردن توان دفاعی نهادهای مقاومت جامعه مدنی؟ مگر این نهادها سازمان نیستند؟ مگر در آنها کنترل و اتوریته و تبعیت و عادت وجود ندارد؟ یا خیر، نکند که "قانون آهنین" فقط مربوط به کمونیست هاست و نهادهای بورژوازی در جامعه مدنی چون بورژوازی اند، هیچکس را پودر و بی هویت نمیکند؟ در واقعیت امر اگر در عالم مجردات به مسئله سازمان و الیگارش نگاه کنیم، ناچار باید آنرا آهنین و تغییر ناپذیر و نتایجش را هم مقدر بدانیم. اما صرفنظر از دن کیشوتیسیم روشنفکران تشکل گریزی که امروزه حتی در نفس تشکل یابی کمونیستها چیزهای "آهنین" می بینند، واقعیت این است که مسئله سازمان و تشکل یابی را نمیتوان و نباید بصورت مجرد در نظر گرفت. اولاً یک سازمان همواره در کنش و واکنش با سازمانهای دیگر است که مرزهای روابط و ضوابط و مناسبات داخلی خود را هویت میدهد و جدارهای خارجی خویش را از سایر سازمان ها متمایز میسازد. ثانیاً مفهوم سازمان تنها سازمان سیاسی نیست. سازمان در معنای عام و بسیط، یعنی همه انواع مختلف سازمانهای سیاسی، اجتماعی، تولیدی و فرهنگی. بنا بر این جامعه بشابه انبوهی از سازمانها عبارت است از برآیند دائماً دگرگون شونده ای از انواع بی نهایت متنوعی از سازماندهی ها، کنترل ها، اتوریته ها، تبعیت ها و عادات. نتیجه تصادم، تقابل، توازی، نفی

مورد رابرت جلال از رابرت میشل، سوسیالیست سابق آلمانی در کتاب احزاب سیاسی، نقل قول میکند که: "از سازمان است که حاکمیت انتخاب شوندگان بر انتخاب کنندگان برمیخیزد." او سپس در پی توضیح آنچه به پیروی از آقای میشل "قانون آهنین الیگارش" می نامد، بر می آید. با اینهمه برای تحقیق رابطه این "قانون" با دولت کمون در تفکر رابرت جلال و درک اینکه اصولاً به چه منظور وی لازم دیده است بسراغ این بحث برود، نقل بخش هایی از نوشته وی ضرورت دارد. او مینویسد:

"... نظام فراخوانی توانایی بازگرداندن قدرت را به جامعه ندارد. زیرا از لحظه ای که جامعه انتخاب خود را کرد و اختیارات را به نمایندگان سپرد، آنها به قدرتی متشکل در برابر جامعه مبدل میشوند. راه مقابله با این قدرت ایجاد نهادها و گروههای قدرت در درون جامعه مدنی و بالا بردن توان دفاعی او در برابر سازمان متشکل دولت است." ... در ساختار دولت کمون هیچ جایی برای سازمان هایی که بروشنی از هم تفکیک شده اند و پیکر یکپارچه ای را تشکیل نمیدهند، وجود ندارد. بنا بر این امکان اینکه قدرت در یک قالب سلسله مراتبی منجمد شود، بقوت خود باقی است. در همین راستا بیفایده نیست، نگاهی هرچند گذرا به مقوله سازمان و الیگارش داشته باشیم" ... از این مجموعه معلوم میشود که در درک رابرت جلال از دولت کمون که البته مطلقاً ربطی به درک خود مارکس ندارد، قدرت کمون قدرتی است متشکل در بالای جامعه. احزاب، اتحادیه ها، جنبش های مستقل اجتماعی قدرت هایی هستند، در پائین جامعه که باید علیه بالای جامعه دائماً خود را تقویت کنند. چرا تقویت کنند؟ چون بنظر رابرت جلال در ساختار دولت کمون جایی برای مجموعه سازمان هایی که بروشنی از هم تفکیک شده باشند، وجود ندارد. این عبارت را فقط به یک شکل میتوان فهمید و آن هم این است که سازمان کمون یک سازمان یکپارچه تفکیک ناپذیر مستقل از نهادهای موجود در پائین جامعه است. بنا بر این دولت نوع کمون از نظر او یک سازمان یکپارچه مقتدر است و چون چنین است، یعنی چون یک سازمان است و آنهم بسیار متشکل و مقتدر، پس مشمول "قانون آهنین" سازمان ها میشود. این قانون آهنین چیست؟ این است که بروکراسی و حاکمیت بلامنازع خصلت ذاتی هر سازمان کلان است. دولت کمون مساوی است با یک سازمان مقتدر، سازمان مقتدر مساوی است با الیگارش، الیگارش مساوی است با اقتدار دائماً فزون یابنده نخبه ها در راس قدرت، اقتدار مصون از کنترل آنها هم یعنی فساد و جنایت و دیکتاتوری. پس دولت کمون مساوی است با فساد و جنایت و دیکتاتوری! این است باصطلاح منطق جلال افشار. برای اثبات و جا انداختن همین تفکر بیمارگونه عاری از هرگونه منطق و سراپا سفسطه آمیز است که او بسراغ آقای سوسیالیست سابق آلمانی میروود و از قول او اضافه بر آن چه آمد، نقل میکند: "بد کار کردن دموکراسی موجود و وجود گرایش تند بروکراتیک در احزاب مدرن (احزاب کمونیست، سوسیال دموکراتیک و اتحادیه های کارگری) ... پدیده ای نیست که مقدماتاً بخاطر سطح نازل رشد سرمایه داری بر رسانه های همگانی و سایر منابع سلطه حاصل شده باشد، بلکه این خصلت ذاتی هر دستگاه عریض و طویل اجتماعی است" و باز در توضیح همین نظر میشل از وی نقل میکند که: "... چون هر سازمان کلان اجتماعی که به درجه ای از تکامل و پیچیدگی میرسد، اشکال متنوع و متعددی از تقسیم کار را در درون خود ایجاد میکند، با خود دسته معین و منطقی از رهبران فن شناس را تربیت میکند. رهبران در این شرایط از امتیازاتی برخوردار میشوند که اعضا ساده سازمان فاقد آنها هستند..." این امکانات نهایتاً به تمرکز قدرت در راس سازمان و

اتوریت، اقتدار و نفوذ خویش را مدیون مبارزه علیه همه انواع اتوریت، اقتدار و نفوذی است که نتیجه تحقق آگاهانه اراده مردم نباشد. بهمین دلیل است که مارکسیسم بر خلاف تهمت های نفرت بار انحلال طلبان جریان "استبدادی" نیست، فریاد رسای همه بردگان تاریخ معاصر است و مارکسیست شدن و مارکسیست بودن و برای آزادی و سوسیالیسم جنگیدن کسی را "پودر و بی هویت" نمیکند.

نتیجه گیری

جریان انحلال طلب که از کنگره اول بدینسو در مبارزه با مبنای هویت چپ جویده گویی میکرد و از بیان صریح اهداف و نظراتش واهمه داشت، سرانجام در آستانه کنگره دوم از جویده گویی دست برداشته و مبنای برنامه ما را معلق اعلام کرده است تا بتواند آزادانه تر از دوران "تفسیر آزادش" حمله به بنیادهای برنامه ما را سازمان دهد. جلال افشار در راستای این ماموریت، گام نخست را درهم شکستن ایده درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی قرار داده است. و علت آن هم روشن است: اگر حق فراخوانی در نظام کمونی تفاوت "قابل ملاحظه ای" با روند عادی فراخوانی در پارلمان بورژوازی نداشته باشد؛ اگر این حق توانایی بازگرداندن قدرت را به جامعه ندارد؛ اگر تمرکز قانونگذاری و اجرا در دولت نوع کمون ... "تقریباً همان قدرتی را باز تولید میکند که در احزاب کمونیست و در کمیته های رهبری دیده میشود؛ اگر آنچه در احزاب کمونیست دیده میشود "پودر و بی هویت" بودگی اعضا و خودکامگی رهبران است؛ اگر دولت نوع کمون یک سازمان مقتدر است که الیگارشی و نظام امتیازات و سپس فساد، جنایت و دیکتاتوری فرجام محتوم آن است، پس چرا باید برای چنین دولتی جنگید؟ چرا باید به در هم شکستن ماشین دولتی باور داشت؟ آیا بهتر نیست تسلیم شدو بجای درهم شکستن ماشین دولتی و انقلاب اجتماعی، به عقلانی سازی ماشین دولتی حی حاضر از طریق فرم گردن گذاشت؟ آیا بهتر نیست سیلی نقد همین ماشین دولتی رژیم ولایت فقیه را بر حلوای نیسبه حکومت کارگری ترجیح داد؟ همه جست و خیزهای جلال افشار در رابطه با در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری، برای جا انداختن همین ترجیح است. برای القاء این فکر است که درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی به زحمتش نمی آرد و محصول چنین تلاشی در بهترین حالت همین پارلمان بورژوازی است، در بدترین حالت دیکتاتوری تمامیت گرای ایدئولوژیک. این القاء که جا بیفتد، ترداد درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی با درهم نشکستن آن که در ذهنیت ها جای بگیرد، آنوقت هیچ راهی جز تسلیم به عقلانی سازی کارکردهای ماشین دولتی بورژوازی نمی ماند. عقلانی سازی کارکردهای ماشین دولتی بورژوازی نیز نام مستعار تئوری استحاله محیوب انحلال طلبان است. بنا بر این نسخه آنها این است که ما راه کارگیرها فعلاً و تا اطلاع ثانوی اگر نمیخواهیم "پودر و بی هویت" باشیم "درک ساده انگارانه از مفاهیم سوسیالیستی" را کنار بگذاریم، ایده درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی را رها کنیم، مبنای خود را معلق سازیم و نقداً به استحاله رژیم ولایت فقیه مشغول گردیم تا آقای جلال افشار و اصغر ایزدی از طریق "بحث نامحدود" روی مفاهیم چپ و جستجو لابلای آثار یک مشت "سوسیالیست سابق" به ما بگویند که بعداً چه باید بکنیم و گام های بعدی ما چه باید باشند. چنین است بنیاد برنامه اقلیت. بنیاد بر باد رفتهگان! بنیاد بر باد رفتهگی!!

مطلق، جذب و سلسله وضعیت های ترکیبی و چند ضلعی دیگر بین انواع بی نهایت متنوعی از عادات، تبعیت ها، اتوریت ها و غیره و غیره، عبارتست از انتخاب حول علایق و منافع اصلی موجود در یک جامعه. علایق و منافع اصلی موجود در یک جامعه منقسم به طبقات، علایق و منافع طبقاتی است. بنا بر این بجای تجربیات پوچ و توخالی در باره الیگارشی و سازمان و رهبران مقتدر، باید این سوال ها را در برابر خود گذاشت که کدام سازمان ها؟ کدام اتوریت ها؟ چه نوع تبعیتی؟ چگونه عاداتی؟ چگونه رهبرانی؟ و آیا این همه میتوانند در نظام سرمایه داری و نظام کمونی ماهیت یکسان داشته باشند؟ اما رس جلال گوشش به این حرفها بدهکار نیست. برای او مرغ یک پا بیشتر ندارد: دولت کمونی یعنی یک سازمان مقتدر و متشکل، سازمان یعنی دسته معین و منطقی از رهبران مقتدر. بقیه هم پودر و بی هویت تشریف دارند. !! حالا که انحلال طلبان ما فرق بین سازماندهی، اتوریت، کنترل، تبعیت و عادت در دو بینش بورژوازی و کمونیستی و دو نظام سرمایه سالار و کار سالار را نمی فهمند، راهی جز توضیح بیشتر این مقولات و مقابله با آشفته فکری انحلال طلبان وجود ندارد: در بینش بورژوازی، شرط اصلی رهبری بر کل جامعه عدم شناخت حقیقی مردم از اهداف و نیات واقعی رهبران و محتوای واقعی وعده های آنان در باره تکامل اجتماعی و پیشرفت اقتصادی است. شرط مهم حفظ نمایندگی و سخنگویی منافع خاص طبقاتی اقلیت جامعه نیز تبدیل شناخت بالنسبه حقیقی آحاد طبقه مزبور و نیروی اعتماد برخاسته از این شناخت به ابزار ایجاد و تحکیم نسبی وضعیتی است که طی آن درجات متفاوتی از عدم دخالت آحاد طبقه مزبور در تصمیم گیریها، در عرصه های گوناگون، خصلت نهادی بخود بگیرد. در واقع دوام و بقاء رهبران به دوام و بقاء شکاف و تمایزی مشروط است که بین آنان و رهبری شوندگان وجود دارد. پاسداری از این تمایزات و بازآفرینی آنها، پاسداری از رهبری آنان است. اقتدار، اتوریت و حیطة نفوذ آنها محصول تلاش دائم برای حفظ این تمایزات در وضعیت های گوناگون است. آنها برای رهبری بر توده ها باید اراده توده ای را در قالب اراده های مجزا و منفرد، تحویل بگیرند و با یاخته های این اراده، ابزار سلطه و مسند قدرت خود را بسازند. رابطه ای ذاتاً یکجانبه، غیر خلاق و مقدر گونه که طی آن، توده ها مفعولین و ماده بی جان تاریخند، رهبران فاعلان جاودانه تاریخ. یکسو سیر مداوم و وقفه ناپذیر وانهادگی اراده، سوی دیگر جریان دائمی حرکت آفرینی بر اساس بازی آزادانه با اجزای این اراده. یک سو فقط از آن جهت هست که تعیین مفهوم هستی اش را از خود سلب کند، سوی دیگر از آن جهت، تا شیوه هستی آنچه را سلب شده است، تعیین کند. کمونیست ها با چنین درکی از مفهوم رهبری کاملاً مخالفند. آنها نمیتوانند بر اساس فریب مردم، بر پایه توهمشان، بر بنیان غرایز کورشان و بر بستر نظام امتیازات و تمایزات نهادی شده، رهبری کنند. کمونیست ها هیچ نفعی در گمراهی مردم و ناآگاهی آنها ندارند، برعکس خودآگاهی اکثریت عظیم محرومان، یعنی کارگران و زحمتکشان و تمامی لگدمال شدگان جامعه سرمایه داری، شرط ضروری حکومت همین اکثریت است. این شرط ضروری یعنی اینکه رهبری نمیتواند نیروی برخاسته از اعتماد استثمارشوندگان را به ابزار محرومیت آنها از مداخله همه جانبه و فراگیر در تصمیم گیریها تبدیل کند. زیرا چنین اعتمادی معطوف به اراده توده ای است، نه اراده رهبران. کمونیستها با اصل واگذاری اراده توده ای به رهبران برکنار ناپذیر از ریشه و بنیاد مخالفند. رهبری در نزد آنان رهبری ارکستر همین مخالفت است و بنا بر این نطفه زوال خویش را در درون خود می پرورد، نیرومندی و اقتدارش را مدیون انتقال خویش به اراده توده ای است و

مسئله زن و برنامه سازمان

ک. شبنم

برای آنکه چپ کارگری بتواند به نیروی اجتماعی موثری در ایران بدل شود و سوسیالیسم را با هدف مشخص و هم اکنون مطرح توده های مردم بدل کند، میباید مبارزه با تمامی اشکال استعمار، ستم و نابرابری را جزء جدایی ناپذیر مبارزه خود برای سوسیالیسم بداند. این به معنای پشتیبانی فعال و نیز سازماندهی جنبشهایی است که اگرچه مطالبات آنها مستقیماً سوسیالیستی نیست، اما تحقق کامل آنها نیازمند نابودی سرمایه داری است، در این عرصه سازماندهی و پشتیبانی فعال از جنبش مستقل زنان جایگاه بسیار مهمی دارد.

اگرچه زن ستیزی جمهوری اسلامی هرگونه تلاش برای سازماندهی مستقل این جنبش را در مبارزه برای رهایی با موانع جدی و متعددی رو برو میکند، اما نمیتوان انکار کرد که آنچه چپ را از شرکت فعال در سازماندهی این جنبش بازداشته است تنها سرکوب رژیم نیست. چنانکه امروز چپ نیز خود تا اندازه ای دریافته است در برخی موارد کاستیها و کوفتهی چپ زنان را در مقابل سرکوب رژیم بی دفاع تر ساخته و سازماندهی مستقل آنان را دشوارتر کرده است (برای نمونه کافی است برخورد سازمانها و فعالین چپ را به مسئله حجاب در سالهای نخستین پس از انقلاب به یاد آوریم).

سازمان ما در این عرصه تلاشهای ارزشمندی داشته است از جمله تشکیل کمیسیون زنان، تدوین منشور زنان، پخش مستمر اخبار مبارزات زنان و نیز مسائل این جنبش در کشورهای گوناگون از صدای کارگر. با این همه باید گفت مسئله زن همچنان درحاشیه مبارزه ما برای سوسیالیسم قرار دارد و حتی برنامه سازمان نیز نتوانسته است مبانی نظری روشنی برای برخورد به مسئله زن بدست دهد و با اینکه بخش ویژه ای در برنامه به طرح مطالبات زنان اختصاص یافته است، هنوز جایگاه مبارزه برای رهایی زن در مبارزه ما برای سوسیالیسم در پرده ابهام مانده است.

اجازه بدهید از زاویه مسئله زن نگاه گذرایی به برنامه سازمان بیانداریم.

اگر از بخش زنان که در انتهای برنامه آمده است بگذریم (والبتّه این خود نکته ای در خور تأمل است که چرا بخش زنان آخرین بخش برنامه است) در سراسر برنامه درباره مسئله زن جز اشاراتی کوتاه و پراکنده و کلی گوییهای رایج چیزی نمیابیم. درخش "برای چه مبارزه میکنیم" در تعریف ارائه شده از سرمایه داری و سوسیالیسم هیچ سخنی از مسئله زن در میان نیست، درحالیکه بویژه پس از فروپاشی شوروی و در مرزبندی با الگوی "سوسیالیسم واقعاً موجود" ضروری است تصریح و تأکید کنیم که سوسیالیسمی که ما برای آن مبارزه میکنیم سوسیالیسمی فمینیست است (و همچنین میتوان افزود، سوسیالیسمی دموکراتیک، مخالف نژادپرستی و ستم ملی و طرفدار محیط زیست) نباید این تأکید را به بخشهای بعدی برنامه موکول کرد. بلکه خواننده

از همان گام نخست باید بتواند دریابد که با بدیلی متفاوت روبروست. بدیلی که میکوشد هر چه بیشتر خود را از کژیهای پیشین بپیراید و بشریت را به رهایی حقیقی رهنمون شود.

در "ادعاینامه ما علیه سرمایه داری" به گرایشها و ویژگیهای سرمایه داری امروز در عرصه های گوناگون پرداخته شده است. اما هیچ اشاره ای به مسئله زن و ستم جنسی در جامعه سرمایه داری نشده است. حتی در بند ۱۴ تعرض اخیر سرمایه داری به حقوقی و دستاوردهای کنونی این جنبش نادیده گرفته شده است. در بند ۱۵ برای نخستین بار با مسئله زن روبرو میشویم. "حل مسائل زنان که نیمی از جمعیت جهان اند امروز بیش از هر زمانی مستلزم کوتاه کردن دست سودجویان سرمایه دار شده است". بدون شک این حکم درستی است اما باید پرسید، چگونه میتوان قبل از طرح مسئله ای به چاره جویی آن پرداخت؟ خواننده ای که هنوز درباره مسئله زن هیچ نمیداند از این حکم درست نیز هیچ نخواهد فهمید جز آنکه هرچه شر و بدی است میباید به سرمایه داری نسبت داده شود. این مسائل هیچیک برای خواننده روشن نشده است: آیا سرمایه داری مسئله زن را بوجود آورده است؟ چرا و چگونه سرمایه داری از تداوم آن سود میبرد؟ اگر مسئله زن پیش از سرمایه داری نیز وجود داشته و از جای دیگری سرچشمه گرفته است چرا حل آن مستلزم نابودی سرمایه داری است؟

در سرمایه داری و استبداد در ایران میخوانیم: آپارتاید جنسی از بنیادهای نظری جمهوری اسلامی است که به کمک فرهنگ مردسالارانه حاکم برجامعه سنتی ما به سرکوب زنان قانونیت بخشید. بیان این واقعیت نیز نه تنها خواننده را در درک روشنتر از مسئله زن یاری نمیکند بلکه ابهامات دیگری نیز پدید میآورد. از جمله: آپارتاید جنسی یعنی چه؟ آیا منظور از شکل ویژه تبعیض جنسی با تکیه بر قوانین اسلام در جمهوری اسلامی است؟ آیا این پدیده در کشورهای پیشرفته سرمایه داری وجود ندارد؟ آیا مردسالاری، فرهنگی بازمانده از جوامع پیش سرمایه داری است و تنها مسئله ای در عرصه فرهنگ است. آنهم در جوامع سنتی؟ آیا اشاره نکردن به مردسالاری در بخش "ادعاینامه ما علیه سرمایه داری" به معنای آن نیست که سرمایه داری مردسالار نیست؟ درست است که مردسالاری پیش از سرمایه داری وجود داشته اما آیا در جوامع مدرن، سرمایه داری خود مردسالاری را (اگرچه در اشکالی متفاوت) بازتولید نمیکند؟ خواننده پاسخ هیچیک از این سئوالات را در برنامه نمیابد.

در "برنامه ما برای آزادی و سوسیالیسم در ایران" آمده است: مبارزه برای سوسیالیسم جدا از مبارزه برای رهایی زن نیست، چرا که هیچ جامعه ای نمیتواند خود را رها سازد مگر رهایی زن در آن تحقق یابد. اما برنامه روشن نکرده است زنان قرار است از چه رها شوند. اگر خواننده رهایی از سرمایه داری را برداشت کند. در اینصورت نمیداند که آیا نابودی سرمایه داری خود به معنای رهایی زنان (همچون مردان) از قید ستم طبقاتی نیست؟ چرا بر رهایی زن تأکید ویژه شده است؟ آیا سرمایه داری ستم ویژه ای (متفاوت با ستم بر مردان) بر زنان روا میدارد؟ اما اگر منظور برنامه رهایی از مردسالاری باشد، باید گفت که خواننده درباره مردسالاری تنها یک جمله میداند، "فرهنگ حاکم بر جامعه سنتی" و چنین برداشتی طبیعی خواهد بود که معنای آنچه در برنامه آمده است آن است که سوسیالیسم میبایست اشکال ستم پیش سرمایه داری را نیز نابود کند و اما در صورتیکه زنان میبایست از سرمایه داری مردسالار رهایی یابند، این دیگر یکسره موضوعی ناشناخته است.

در بخش سیاست، از "جنبشهای فمینیستی مترقی" حمایت شده

تغییر بنیادهای برنامه ما یا

پذیرش بنیادهای سرمایه

حشمت

در آستانه کنگره دوم رفقای اقلیت سازمان، باردیگر نه مبارزه علیه این یا آن سیاست، این یا آن تاکتیک سازمان، بلکه تغییر مبانی هویتی آنرا در دستور کار خود قرار داده اند. دلایلی که رفقامبانی کنونی را، برای وحدت حزبی ضروری میدانند، گویا "بخاطر تغییر و تحولات سالهای اخیر" و "معلومات و آموخته های تازه ای" است که در فاصله دو کنگره کسب کرده اند. معلومات تازه رفا، اما آنها را به این نتیجه رسانده، که درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و مبارزه برای دولت نوع کمون، "نباید شرط وحدت های حزبی و پایه عضویت افراد قرار گیرد". علاوه بر این نتیجه تشکیلاتی، در عرصه نظری نیز رفا به اهمیت آزادیهای سیاسی، جامعه مدنی، و مبارزه برای تمدن و مدنیت پی برده و با درک "ساده انگارانه از مفاهیم سوسیالیسم" مرزبندی کرده اند. قبل از اینکه "معلومات و آموخته های تازه" رفا را مورد بررسی قرار دهیم، تذکر یک نکته را مفید میدانم، اهمیت آزادیهای سیاسی، دموکراسی، برای سازمان ما چیز تازه ای نیست، که بعد از کنگره سازمان و در این فاصله انسان به کشف آن نائل شده باشد. پرداخت منسجم و روشن این مفاهیم قبلاً در ادبیات سازمان ما مکرراً تشریح شده و حتی خصلت برنامه ای پیدا کرده است. در این باره کانیست به مقاله "چه نوع سوسیالیسم میخواهیم" نوشته رفیق شالگونی و برنامه مصوب اولین کنگره سازمان مراجعه کنیم، تا عمق آزادیخواهی و دموکراسی سوسیالیسم مورد دفاع ما روشن شود. مبانی پایه ای اعتقاد ما اینست که کف دموکراسی مورد دفاع ما نباید تحت هیچ شرایطی از دموکراسی بورژوازی عقب تر باشد، دموکراسی سوسیالیستی از نظر ما نفی منفی دستاوردهای دموکراسی بورژوازی نیست، بلکه نفی دیالکتیکی و مثبت آن است. برای یادآوری رفیق جلال توضیح و تشریح این مبانی در مقاله هیئت اجرایی بنام "مشخصات آئینتائیر ما" در شماره ۱۰۰ نشریه راه کارگر آمده است. بنابراین آموخته های تازه رفقای اقلیت جزء آموزشهای اولیه دیروز ما بوده است. این مسائل تازه روشن نشده اند، بلکه چهار سال پیش با صراحت هرچه تمامتر خصلت برنامه ای نیز پیدا کرده اند. بعد از این تذکر اما بینم رفقای اقلیت چه "معلومات و آموخته های تازه ای" بدست آورده اند.

بوروکراسی، مالکیت خصوصی و درهم شکستن ماشین دولتی

اولین مسئله ای که رفیق جلال برای تغییر "بنیادهای برنامه ما" برای کنگره دوم سازمان پیشنهاد میکند، حذف درهم شکستن ماشین دولتی، برقراری دولت نوع کمون از مبانی هیت سازمان است. رفا جلال با مراجعه به "تجربه شوروی" و با مشاهده بوروکراسیهای بیسابقه و مقتدر در بلوک شرق، تکالیف درهم شکستن ماشین دولتی و دولت نوع کمون را شرط لازم محو بوروکراسی میدانند، در نتیجه بعلت کافی نبودن این وظایف آنها را از دستور خارج میکنند. رفیق جلال در مراجعه به مدل شوروی و نقد تجارب منفی آن لازم میبیند "روی برخی از

است. بی آنکه خواننده کمترین شناختی درباره فمینیسم داشته باشد و زمینه های شکلگیری آنرا در سرمایه داری و مطالبات آنرا دستکم به اختصار بشناسد.

این مرور کوتاه بر آنچه در برنامه درباره مسئله زن آمده است، کافی است تا روشن شود که مسئله زن و مطالبات زنان چگونه ای در برنامه گنجانیده شده است. (۱) و از آنجا که هنوز با نگرش عمومی ما در نیامیخته در طرح آن نیز در جای جای برنامه توالی منطقی روشنی وجود ندارد و متأسفانه برنامه نتوانسته است از مسئله زن و یا مردسالاری و رابطه آن با سرمایه داری تصویر روشنی بدست دهد.

حقیقت آن است که با تکرار کلیاتی درباره رهایی زن، مسئله زن به امر تمامی مبارزان سوسیالیسم بدل خواهد شد (و شاید تصادفی نیز نباشد که پرداختن به مسئله زن بیشتر به خود زنان واگذار شده است)، بدون آنکه نقش ستم جنسی در کارکرد سرمایه داری امروز و نیز نقش سرمایه داری در تداوم ستم جنسی روشن شود، مردسالاری جزء جدانشدنی تعریف ما از سرمایه داری نخواهد شد. و مبارزه ضد سرمایه داری ما با مبارزه علیه مرد سالاری درخواهد آمیخت. با چنین برداشتی "سوسیالیسم" نیز متضمن رهایی زن نخواهد بود و مسئله زن و مبارزه برای رهایی زن همواره درحاشیه مبارزه ما و تابعی از آن باقی خواهد ماند.

پرداختن به جایگاه و اهمیت مسئله زن به دلایل چند ضروری است: نخست آنکه گرایشهای گوناگونی در جنبش فمینیستی میکوشند بدون مبارزه علیه سرمایه داری به ستیز با مردسالاری برخیزند و حتی برخی از آنها مبارزه با مردسالاری را مبارزه اصلی خود می شمارند. دوم آنکه برخی گرایشهای درون جنبش چپ نیز همچنان در بند الگوهای ناکارآمد پیشین گرفتارند. آنان برغم تکرار شعارهای کهنه درباره رهایی زن آنرا دستاورد فرعی انقلاب سوسیالیستی میدانند و به بهانه مبارزه برای سوسیالیسم مبارزه برای زن را عملاً بی اهمیت میانگارند. و همین گرایشها هستند که زمینه را برای گرایشهای راست در جنبش فمینیستی مهیا میسازند.

مقابل با هر دو این گرایشها در گرو آن است که فمینیسم نیز چون دموکراسی با تعریف ما از سوسیالیسم و با مبارزه ما برای آن در آمیزد. بدین منظور چپ باید میراث تاکتونی خویش را با رویکردی فمینیستی باردیگر بررسی کند و به مسائلی که رشد جنبش فمینیستی در دهه های اخیر در برابر مارکسیستها قرار داده است پاسخهایی درخور بدهد.

پیشنهاد میکنم کنگره کمیته ای را به همراه کمیسیون زنان مأمور بررسی و سازماندهی مباحثات نظری حول این مسئله، ارزیابی مجدد برنامه سازمان با رویکردی فمینیستی و تدوین مبانی تئوریک برخورد به مسئله زن بنماید. با این امید که این مسئله مورد توجه شایسته تمامی رفقای سازمان قرار گیرد.

(۱) گفتنی است در این زمینه نیز کاستیهایی وجود دارد. از جمله در بخش رفا عمومی تعهدات اجتماع و دولت در امر نگاهداری از کودکان (ایجاد مهد کودکها و...) از قلم افتاده است. در بخش "کارگران" نیز مطالبات زنان کارگر به پرداخت دستمزد مساوی محدود شده است. ● تهران - ۱۳۷۳/۱۲/۱

در دست کسانی قرار دهد که خود را کمونیست مینامند (وصیمانه نیز کمونیست هستند)، بازهم (هنوز) انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. انقلاب فقط تاجانی پرولتری و کمونیستی است که نیروهای پرولتری و کمونیستی تولید را آزاد میسازد، یعنی آن نیروهائیکه در درون جامعه تحت سلطه طبقه سرمایه دار در حال رشد بوده اند. انقلاب تا جانی پرولتری و کمونیستی است که رشد و نظم بخشیدن به نیروهای پرولتری و کمونیستی را به پیش میبرد، نیروهائیکه میتوانند کار صبورانه و با قاعده لازم برای ساختن نظم جدید در روابط تولید و توزیع را آغاز کنند.^{۲۱} آیا تأکید برجسته خلاق و سازنده انقلاب کارگری در نزد گرامشی نافی تأکیدات لنین یا دیگر نظریه پردازان مارکسیسم در نفی بوروکراسی، ماشین دولتی، مالکیت خصوصی است؟ پاسخ قطعاً منفی است. برای انقلاب پرولتری نفی پایه های بورژوازی لازم است، اما کافی نیست. بدون نفی مناسبات بورژوازی ساختن سوسیالیسم اتوبی و توهمی بیش نیست. قائلاناً از نقطه نظر مارکسیسم اصحای دولت و اصحای استبداد، ضرورتاً به برقراری دموکراسی منتهی نمیکردند. دموکراسی نوعی دولت است، و تا زمانیکه دموکراسی هست، ما با دولت مواجه هستیم. اصحای دولت، نفی هر نوع زور طبقاتی است، درحالیکه برقراری دموکراسی، درعین اینکه نفی نوعی از دولت است، اثبات نوع دیگری از دولت هم هست، بنابراین مانع با آزادی محض، بلکه با محدودیت آن مواجه ایم. از نقطه نظر صرفاً تنوریک گذار از استبداد به دموکراسی امکانپذیر است. این گذار حتی میتواند در چهارچوب سرمایه داری باقی بماند. شروع کاینات آزادی اما در پایان دموکراسی است، نه در دوران دموکراسی. دوران نه دولت و یا دوران آزادی قطعاً نه در وجود مالکیت خصوصی و وجود طبقات، بلکه علیرغم آنهاست که شروع میشود. و این از عجایب روزگار است که رفیق جلال، آنچیزی را که در دوران کمونیسم امکانپذیر است میخواهد در چهارچوب تسلط سرمایه داری بدست آورد. خواننده میتواند برای درک بهتر تفاوت آزادی و دموکراسی به مقاله رفیق سارا-محمود در شماره ۱۲۵ راه کارگر مراجعه کند. رابعاً رفیق جلال میگوید "انقلابات قرن بیستم... برخی از اساسی ترین پایه های دولت یعنی مالکیت خصوصی و طبقات را که از آموزه های ویژه مکتب مارکسیسم هستند از میان ببرند... در تجربه شوروی انقلاب همه این شرایط فراهم آمد و دولت جدید با فراز و فرودهایی همان روند سرکوب بورژوازی و اصحای مالکیت خصوصی را دنبال کرد. بنابراین انتظار میرفت این دولتها به موازات همین روند اقتصادی-اجتماعی به "نیمه دولتهایی" تبدیل شوند که تدریجاً انحلال خود را فراهم میآوردند. ولی چنانچه شناخته شده است، از درون این دولتها یکی از بیسابقه ترین و مقتدرترین بوروکراسیهای تاریخ بظهور رسیدند." ویژگی استدلال رفیق جلال اینستکه او تلاش میکند آنچیزی که در شوروی اتفاق افتاده را، محصول نظریه مارکسیسم وانمود کند. این نحوه برخورد رفیق جلال متأسفانه، سوءاستفاده از فضای روانی بعد از فروپاشی شوروی برای درهم کوبیدن جوهر نظریه مارکسیسم است. مساوی قلمداد کردن تجربه شوروی، با نظریات اساسی مارکسیسم، اگر از روی غرض ورزی سیاسی نباشد، دستکم از سطحی نگری گوینده آن حکایت دارد. جز الغای صوری و حقوقی مالکیت خصوصی در شوروی با پذیرش الغای صوری و حقوقی آن در مارکسیسم، هیچ چیز دیگری آموزه های آنرا با تجربه شوروی یکسان نمیکند. الغای مالکیت خصوصی اما از نقطه نظر مارکسیسم دو جنبه دارد، معنای جنبه نخست آن نفی مالکیت حقوقی انسان بر اشیاء است. دراین سطح از الغای مالکیت، رابطه انسان با طبیعت مشخص میشود. جنبه دوم اما به رابطه انسان با انسان برمیگردد، و در رابطه انسان با انسان است که الغای مالکیت از جنبه

کمبودهای تاریخی دولت کمون و مشخصاً نقد دریافتهای انحرافی از تئوری دولت مارکسیسم و بطور مشخص استنباطهایی است که لنین از این نوع دولت بدست داده است و دقیقاً در سایه همین آموزشها هم بود که دولت شوروی از نیرومندترین پشتوانه تئوریک برای توجیه خود بمشابه یک دولت سوسیالیستی برخوردار شده، "تأمل" کند. نتایجی که رفیق جلال از "تأمل" روی برخی از "کمبودها بدست میآورد، تکمیل پیشنهادهای تائکونی مارکسیسم نیست، بلکه حذف درهم شکستن و مبارزه برای دولت کمون، در نتیجه حذف این مبانی برای وحدت حزبی سازمان است. ویژگی حرکت رفیق جلال، برخلاف آنچیزی که ادعا میکند، در "تأمل" روی بوروکراسی از تجربه شوروی شروع میشود، به لنین میرسد، اما تأمل عمیقتر رفیق جلال او را به نتایج جدیدتری میرساند، او منشاء شر را در خود نگرش مارکس و دولت نوع کمون مییابد، از اینرو پیشنهاد حذف آنها را طرح میکند. اما ببینیم "تأمل" و آموخته های رفیق جلال چه چیز را نشان میدهد اولاً درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی در نگرش مارکسیسم داده مسئله نبوده است، بلکه در مرحله معینی از بررسی انقلابات ۱۸۴۸ بعنوان یک اقدام ضروری برای محور بوروکراسی طرح شده است. برای مارکسیسم در ابتدا، درهم شکستن ماشین دولتی فی نفسه مطرح نبوده، بلکه مارکس و انگلس از طریق بررسی رابطه دولت با جامعه مدنی بوده که به ضرورت مبارزه برای تسلط بورژوازی در دولت رسیده اند. پروژه اثباتی مارکسیسم مشارکت مردم در حیات سیاسی و اقتصادی جامعه بوده، و از این ضرورت به مانع ماشین دولتی برخورد کرده و درهم شکستن آنرا نتیجه گرفته است. کانیست دراین باره بقول لنین به "یگانه" اصلاحی "راکه مارکس و انگلس در مانیفست لازم شمرده اند، وارد کنند، نگاهی بیافکنیم. آنها در آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی مانیفست چنین میگویند "بویژه کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد" یا در جایی دیگر میگوید "برخلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی بدست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود." (۱۱) چنانکه میبینیم درهم شکستن ماشین دولتی در ابتدا بعنوان تکلیف انقلاب پرولتری مطرح نبوده، این تکلیف از بررسی انقلابات ۴۸ و مخصوصاً از تجربه کمون استنتاج شده است. قائلاناً مارکسیسم از اوان پیدایش خود، روی عنصر سیاست و هسته مرکزی آن دولت متمرکز بوده و حل معضلات آنرا، به یکی از هدفهای اصلی خود تبدیل کرده است. دراین راهپیمانی که از ۱۵۰ سال پیش شروع شده، متفکران و نظریه پردازان این مکتب به نتایج باارزشی دست یافته اند، بررسی این دستاوردها نشان میدهد، که تکامل نظریه دولت مارکسیستی، از طریق نفی پایه ها، و مبانی اولیه نبوده، بلکه افزایش عناصر مهم دیگر بر روی دوش بنای اولیه بوده است. مثلاً مطالعه آثار گرامشی، آلتوسر، پولاتزاس، میلی باند و دیگر نظریه پردازان مکتب مارکسیسم نشان میدهد که این متفکران بر روی شانه مارکسیسم ایستاده اند، نه بر روی نفی مبانی اولیه آن. مثلاً گرامشی در ۷۰ سال پیش برای محور بوروکراسی میگوید، درهم شکستن ماشین دولت لازم است اما کافی نیست. او این تز را بنحو درخشانی چنین فرموله میکند "بنابراین معتقدیم که: ۱- انقلاب در صورتیکه سرنگونی دولت بورژوازی را پیشنهاد کرده و آنرا عملی سازد، لزوماً یک انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست، ۲- حتی اگر انقلاب نابودی موسسات قانونگذاری و ماشین اداری ای را پیشنهاد نموده و عملی سازد که حکومت مرکزی از طریق آن قدرت سیاسی بورژوازی را اعمال کند، بازهم (هنوز) انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست، ۳- حتی اگر امواج قیام همگانی قدرت را

در شرایط سرمایه داری این امکان برای انسان وجود دارد که شرایط زندگی خود را انتخاب کند؟ پاسخ قطعاً منفی است در سرمایه داری نه تنها انسان حاکم بر تقسیم کار نیست، بلکه بدتر از آن تنها در خدمت تأمین سود سرمایه سازماندهی میشود. آیا این نظر مارکسیسم هم صحت خود را از دست داده است؟

بوروکراسی و انتخابی بودن مقامات و فراخوانی

موضوع دیگری که رفیق جلال برای ناتوانی پروژه مارکسیستها در حذف بوروکراسی طرح میکنند، مسئله انتخابی بودن مقامات و حق فراخوانی مردم است. او میگوید "مزد برابر به نمایندگان" اغراق گویی است، انتخابی بودن مقامات در "زندگی واقعی"، "مشکل دیگری" بخود میگیرد، "گزینش صالحترین افراد از نظر سیاسی همیشه بهترین انتخاب از نظر توانایی و فن شناسی نیست"، "باید توجه کنیم که انتخاب همواره چگونه و تحت چه شرایطی صورت میگیرد"، "فراخواندن با اعتماد سیاسی و با آشنایی و توانایی عملی نماینده در دوره نمایندگی در تضاد قرار میگیرد". اینها عمده ترین نکاتی هستند که رفیق جلال در این چهارسال "آموخته" است در ارتباط با این آموخته های رفیق جلال طرح چند نکته ضرورت دارد. الف - صرف فراخوانی و ادغام قوه مقننه با مجریه منجر به دمکراسی عمیق و واقعی نمیشود، بدون نهادی شدن اصل آزادیها، بدون وجود آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، با تدابیر فراخوانی و ادغام دو قوه دمکراسی جان نمیگیرد. ب - همه این هشدارهایی که رفیق جلال درباره انتخابی بودن مقامات و فراخوانی طرح کرده، ۵ سال پیش در مقاله رفیق شالگوونی بدین نحو طرح شده است: "حال بگذارید انتخابی و قابل فراخوان بودن تمام مقامات را در نظر بگیریم. در اینجا مسئله بستگی به این دارد که هر مقامی را چه کسانی انتخاب میکنند. مثلاً آیا درست است که رئیس بانک مرکزی از طریق آرای عمومی یا بوسیله فقط کارکنان سیستم بانکی انتخاب شود؟ در صورت اول این خطر وجود دارد که مردم یک سیاستمدار خوش بیان را به یک کارشناس صاحب صلاحیت ترجیح بدهند و در صورت دوم کارکنان نظام بانکی از این امتیاز ناحق برخوردار خواهند شد که رئیس نهادی را که در زندگی اقتصادی کشور اهمیت زیادی دارد تعیین کنند. قابل فراخوان بودن همه مقامات نیز گاهی میتواند بر کارایی نظام سیاسی ضربه بزند و یا عناصر پیشرو را بنبغ عناصر محافظه کار کنار بزند" (۳) ج - در پروژه مارکسیسم هدف رفع جدائی دولت از جامعه مدنی است و تدابیر انتخابی بودن مقامات و فراخوانی را میبایست در ارتباط با این هدف مورد بررسی قرار داد. تردیدی نیست که از این تدابیر درست، نباید هرج و مرج و آتارشی فهمیده شود. برای اجتناب از هرج و مرج باید نهادهایی توسط مردم شکل بگیرند که حق فراخوانی و عزل نمایندگان را بشکل حقوقی و قانونی بگیری نماید. پاره ای از این تمهیدات حتی در نظام سرمایه داری دیده میشود. مثلاً استیضاح قوه مجریه توسط مقننه یک نمونه از این تدابیر است. آنچه اما روح تأکیدات مارکسیسم و اقدامات کمون را تشکیل میدهد، همانا فائق شدن بر جدائی دولت از مردم است. ه - همه تدابیر سیاسی-حقوقی اگر با انقلاب اقتصادی توأم نگردد، توهمی بیش نیستند، و ضرورت توجه به همین حقیقت بود که مارکس با صدای بلند اعلام میکند "تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافعی که در آن منعکس گردد ثابت میکند که کمون شکل سیاسی بی نهایت قابل انعطافی بود و حال آنکه کلیه شکلهای پیشین دولت ماهیتاً ستمگرانه

صوری به جنبه حقیقی آن ارتقاء مییابد. در این سطح از رابطه، بدون برابری فرصت برای شهروندان، بدون نظارت و کنترل تولید کنندگان همسته بر پروسه تولید، نمیتوان از الغای مالکیت خصوصی حرفی به میان آورد. و درست همین مشخصات است که در شوروی به "تجربه" درنیامده است. عبارات دیگر پروژه مارکسیسم نه تنها در شوروی تحقق کامل نیافت، بلکه در نیمه راه متوقف، و فراتر از آن مسخ گردید. از آنجا که در مرحله الغای صوری مالکیت، بوروکراسی از آریاب مردم، به خادم آن تبدیل نشده، رفیق جلال بجای جمع بندی از این اشکال، فراتر رفتن از آن را نتیجه بگیرد، از خود الغای مالکیت دست شسته است، و بدتر از آن همین الغای صوری را با مارکسیسم مترادف میدانند. خامساً رفیق جلال نمیفهمد، پذیرش این تز که لغو مالکیت خصوصی منجر به رشد بوروکراسی میگردد و دمکراسی تحت آزادی مالکیت دوام و بقا مییابد، او را دقیقاً در کنار و در موضع راست ترین جریانات بورژوازی قرار میدهد. پرسیدنیست بین این موضع رفیق جلال مبنی بر اینکه الغای مالکیت خصوصی منجر به گسترش بوروکراسی میگردد یا موضع مارگرت تاجر "بانوی آهنین" سرمایه داری، آنگاه که میگوید "در صدر آزادیها، آزادی مالکیت قرار دارد که پاسدار بقیه آزادیهاست" چه فرقی وجود دارد؟ موضع رفیق جلال در این باره حتی از موضع طرفداران "دولت رفاه" نیز ارتجاعی تر است لاقلاً مدافعان دولت رفاه "بازار آزاد" و "آزادی مالکیت" را در جاهایی به بند میکشند، رفیق جلال حتی تبصره هایی برای کنترل مالکیت خصوصی پیشنهاد نمیکند.

بوروکراسی و تقسیم کار پیچیده در سرمایه داری

مسئله دیگری که رفیق جلال بنحو جویده ای درانکار ضرورت مبارزه علیه بوروکراسی و درهم شکستن ماشین دولتی طرح میکند، این موضوع است که "اگر ما به مسئله بوروکراسی فقط از زاویه مالکیت نگاه نکنیم و روی مسائل مربوط به تکامل تقسیم کار اجتماعی و پیچیده تر شدن مناسبات اجتماعی تأمل کنیم، آنوقت بهتر روشن خواهد شد که این تفسیر ظاهراً رادیکال از شکستن ماشین دولتی در محتوا چندان رادیکال و پیگیر نیست و اصولاً بر درک ساده انگارانه از مفاهیم سوسیالیسم استوار است". معنای عبارت فوق چیست؟ آیا چون تقسیم کار اجتماعی پیچیده تر شده، شکستن ماشین دولتی و بوروکراسی ناممکن است؟ آیا از نقطه نظر رفیق جلال "تفسیر رادیکال و پیگیر"، پذیرش بوروکراسی با تقسیم کار پیچیده است؟ از آنجا که رفیق جلال در این عرصه بنحو سراسر صریح حرفهایش را طرح نکرده، من چند سؤال طرح میکنم تا رفیق جلال بدانها پاسخ گوید، تا بحث بهتر پیش برود. نظریه مارکسیسم درباره تقسیم کار هیچ وقت بر انکار پیچیده تر شدن فنی تقسیم کار استوار نبوده است. انتقاد مارکسیسم بر تقسیم کار در سرمایه داری اساساً حول دو محور متمرکز بوده است. نخست اینکه در سرمایه داری این تقسیم کار نیست که تابع انسان است، بلکه این انسان است که تابع تقسیم کار است. این تقسیم کار نیست که در خدمت انسان است بلکه این انسان است که در خدمت تقسیم کار قرار دارد. آیا این نظریه مارکسیسم از نظر رفیق جلال صحت خود را از دست داده است؟ دوم اینکه در تقسیم کار بورژوازی هر انسان دارای ظرفیت ثابتی است که مجبور است تا لحظه آخر زندگی در تقسیم فنی کار زندانی بماند، درحالیکه مارکسیسم معتقد است انسانها دارای ظرفیتهای متنوعی هستند که تحت شرایط انسانی میتوانند برای پرورش شأن و منزلت اجتماعی خود، استعدادهای خود را ارتقاء دهند. آیا

تازه نیست، دیگران پیشتر این مسائل را طرح کرده اند. اما مارکسیسم از مفهوم "پایان سیاست" قبل از هر چیز نفی "جابرانه و زورمدارانه دولت" را مدنظر دارد تا نفی هر نوع کارکردهای عمومی دولت. مارکسیسم با توضیح رابطه مالکیت و امحای طبقات با دولت، میخواهد دلیل وجودی آنرا بعنوان کانون قهر سازمانیافته بر فراز جامعه روشنی ببخشد. اینکه پس از لغو مالکیت خصوصی و امحای طبقات، جامعه کارکردهای سیاسی عمومی خود را از دست میدهد یا بقا و تداوم میبخشد، مسئله مورد بحث مارکسیسم نبوده است. در این البته تردیدی نیست، که جامعه صرفاً با تضادهای طبقاتی مواجه نیست، بلکه علاوه بر آن اختلافات دیگری نظیر تفاوت‌های جنسی، ملی، حتی بین افراد و غیره روبرو است. برای حل این اختلافات یک نهاد عمومی که مرجع حل منازعات باشد، لازم است. اما آنچه که مد نظر مارکسیسم است نفی خصلت طبقاتی دولت است، تا نفی کارکردهای عمومی آن. مطالعات بعدی مارکسیستها نیز نکات جالبی را بر این نظریه مارکسیسم اضافه کرده است. امروزه دیگر میان مارکسیستها بحث بر سر نفی کارکردهای عمومی دولت نیست، بلکه بیشتر بحث پیرامون وجود یک دولت کوچک و یک جامعه مدنی قوی متمرکز است. در هر صورت وجود یک دولت قدر قدرت همانقدر انحرافی است که اتوری ادغام و فحور شدن کارکردهای عمومی دولت در جامعه مدنی. ضرورت سازماندهی نهادهای جامعه مدنی نظیر تشکل زنان، اقلیتها، محیط زیست، نهادهای خودحکومتی مردم برای اداره امور خویش... برای محدود کردن حیطه اختیارات دولت، از همین حقیقت نشأت میگیرد. جوهره های این بحث از گرامشی میآید که لزوم توجه به جامعه مدنی را برجسته کرده است. او میگوید "درشوق دولت همه چیز بود، و جامعه مدنی بدوی و ژلاتینی بود؛ ولی در غرب رابطه ای واقعی مابین دولت و جامعه مدنی برقرار بود، و هروقت که دولت متزلزل میگشت، ساختمان مستحکم جامعه مدنی بلافاصله آشکار میشد" (۶) گرامشی از این تز به این نتیجه مهم سیاسی میرسد که علاوه بر مبارزه سیاسی، با مبارزه همومونیک میتوان سلطه فرهنگی-فکری بورژوازی را درهم شکست. او از این تز ضرورت کار فرهنگی، آموزشی، و سازماندهی نهادهای مدنی را استنتاج میکند. اما برگردیم به بحث رفیق جلال. آیا رفیق جلال میخواهد توجه سازمان ما را بر لزوم کارکردهای عمومی دولت و جامعه مدنی قوی جلب کند، یا اینکه او از طرح این حقیقت قصد دارد مبارزه با خصلت طبقاتی دولت را مسخره کند؟ رفیق جلال از بیان یک حقیقت یعنی توجه به نهادهای جامعه مدنی، یک کالای قاچاق دیگری را در این بحث حمل میکند، و آن اینستکه مبارزه برای نفی خصلت طبقاتی دولت را بیهوده اعلام کند.

بوروکراسی، سازمان و الیگارشسی

موضوع آخری که رفیق جلال در ناتوانی پروژه سوسیالیستی برای درهم شکستن بوروکراسی طرح میکند، "سازمان و قانون الیگارشسی" است. بنظر رفیق جلال هر سازمان و نهاد بزرگ ذاتاً و فی نفسه گرایش بوروکراتیک را در خود باز تولید میکند. البته او این نظریه را از رابرت میشل سوسیالیست سابق آلمانی اقتباس میکند، و طرح مارکسیستها علیه بوروکراسی، یعنی نفی امتیازات در آموزش، کنترل رهبری توسط توده ها، را ناکافی میدانند. قبل از هر چیز باید پرسید در هر سازمان و نهاد بزرگ چه عناصر و مصالح وجود دارد، که باعث بروز بوروکراتیسم میگردد؟ در نقل قولی که رفیق جلال از میشل آورده، در آن استدلالی مبنی بر صحت این ادعا دیده نمیشود. در این ادعا تنها حکم صادر شده، بدون آنکه از پایه محکمی برای نتیجه گیری برخوردار باشد. اینکه رابرت

بودند. راز اصلی کمون این بود که در ماهیت امر دولت طبقه کارگر و نتیجه مبارزه طبقه مولد علیه طبقه تصاحب کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده ای بود که وجود آن رهائی اقتصادی کار میتواندست جامه عمل بخود پوشد. بدون این شرط اخیر نظام کمون امری محال و قریب میبود، اما "رهایی اقتصادی" مقدم بر ایجاد دولت کارگری نیست، بلکه از یکطرف در نتیجه متحد کردن طبقه کارگر، فائق آمدن بر پراکندگی و رقابت درونی طبقه کارگر در مقابل سرمایه، یا بعبارت دیگر از طریق بوجود آمدن یک بلوک طبقاتی کارگران که بتواند همه عناصر زحمتکش جامعه را در مقابل سرمایه متحد کند، و از طرف دیگر از طریق درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، یعنی همه دستگاههای قهریه و تحمیق گر و بوروکراتیک که توده کارگر را سرکوب میکند و نمیگذارد تا افقهای رهائش را دریابد، میتواند عملی شود. و دقیقاً رفیق جلال و دیگر رفقای اقلیت با همین پروژه ضدیت دارند. نشان دادن ضعفهای انتخابی بودن مقامات یا فراخوانی، هنر زیادی نمی طلبد. بحث بر سر اینست راههای ایجاد دولت کارگری کدام است و بطور اثباتی چه طرحهایی برای عملی شدن آن باید در پیش گرفت. اما رفیق جلال با ضدیت با بلوک کارگری دقیقاً میخواهد تلاش طرفداران مبارزه برای سوسیالیسم را بیهوده جلوه دهد و مبارزه علیه سوسیالیسم را وجهه همت خود سازد. د - و بالاخره باید به مسئله تمرکز و عدم تمرکز اشاره کنم. در این باره ظاهراً رفیق جلال در خود تنوری مارکسیسم "هیچ چیز نامتعارف و ضد دموکراتیک مشاهده" نمیکند، و بجای نشان دادن ضعفهای این تنوری به "تمرکز و انضباط در تفکر و تعبیر لنین" و به "آنچه در واقعیت رخ داده و به ثبوت رسیده است" مراجعه میکند و بنحو غیرمنطقی بین آن تنوری و این پراتیک پیوند برقرار میکند. در اینجا رفیق جلال البته فاقد شهادت سیاسی در نقد نظریه مارکسیسم است. در این باره خوب بود که رفیق جلال به خود مارکس حمله میکرد، چون این تنوری به لنین تعلق ندارد، بلکه مبدع اصلی آن خود مارکس است. موتسی جانستون حق دارد که میگوید "مارکس همواره یک تمرکزگرا بود و باقی ماند. با اینوصف برای او همانند همه مارکسیستهای دیگر، مسئله نه تقابل تمرکزگرایی و عدم تمرکز، بلکه یافتن تعادلی اصولی بین این دو جنبه میباشد. این تعادل بطور اجتناب ناپذیری متغیر بوده و خصوصیات آن از یک کشور به کشور دیگر و در دوره های تاریخی مختلف متفاوت خواهد بود" (۴)

بوروکراسی و پایان سیاست

مسئله دیگری که رفیق جلال برای بی اعتبار کردن نظریه مارکسیستی دولت بورژوازی طرح میکند، مسئله "پایان سیاست" یا "حاکمیت برایشاء" است. او در این باره حتی منشاء تصفیه های استالین را در همین نظریه جستجو میکند. علاوه بر این او میگوید "اگر ما بطرز یکجانبه کلیه اختلافات منافع و تفاوت عقیده را به منافع طبقاتی تقلیل ندهیم، تصور اینکه در جامعه غیرطبقاتی نیز میان مردم کارگر برداشتهای متفاوتی از برنامه ریزی اقتصادی، تشخیص اولویتهای گوناگون اجتماعی، طرحهای مختلف استراتژیک وجود داشته باشد دشوار نخواهد بود". در پاسخ به این ادعای رفیق جلال باید گفت این آموخته وی نیز تازه نیست. قبل از او شبیه همین عبارت را دیوید هلد طرح کرده است. هلد میگوید "مارکسیسم با تقلیل قدرت سیاسی به قدرت اقتصادی و طبقاتی و با اعلام "پایان سیاست" انواع معینی از مسائل را از مباحث عمومی و حتی علم سیاست حذف کرده و یا آنها را در حاشیه قرار داده است" (۵). چنانکه میبینیم آموخته رفیق جلال چندان

مثال، در موسسات سوداگری کوچک که فعالیتهای کارکنان مستقیماً برای مدیران قابل رویت است، ممکن است کنترل سخت تری اعمال گردد تا در ادارات سازمانهای بزرگتر. با گسترش ابعاد سازمانها، در واقع روابط قدرت اغلب سست تر میشوند. قدرت همچنین غالباً بطور آشکار از مقامات مافوق به مقامات پائینتر در سازمانها تفویض میشود. ری پل و جک و نیکلر مدیران بازرگانی را در شرکتهای کوچک و بزرگ مختلف مورد مطالعه قرار دادند. آنها دریافتهاند که انتقال قدرت از بالا به پائین در شرکتهای بزرگ بیشتر معمول بود تا در شرکتهای کوچکتر. از زمانی که میشل کتاب خود را نوشت کوششهای بسیاری برای ایجاد سازمانهایی به عمل آمده است که با گرایشهای معطوف به تمرکز قدرت مقابله کنند. تنباوم و همکارانش یک مطالعه تطبیقی درباره شرکتهای در پنج کشور، از جمله کیبوتصها و کارخانه های صنعتی در یوگسلاوی انجام دادند. سازمانهای تجاری در ایتالیا و ایالات متحده نیز مورد مطالعه قرار گرفتند. شرکتهای بزرگ و کوچک در این تحقیق، که آشکارا معطوف به نظرات میشل درباره سازمان و الیگارش بود، مورد مطالعه قرار گرفتند. نتایج تحقیقات تفاوتی قابل توجهی میان سازمانها در جوامع مختلف نشان داد. رابطه ای اساسی میان اندازه سازمان و تمرکز و سلسله مراتب نشان داده نشد (۸). چنانکه تحقیقات جامعه شناسی نیز نشان داده مناسبات حاکم بر سازمانها و نهادها لزوماً با الیگارش مترادف نیست و بشریت مجبور نیست تا ابد رابطه فرماندهی-فرمانبری را تحمل کند. انسانها میتوانند و باید بر این رابطه فائق شوند.

جمعبندی کنم: "آموخته های" جدید رفیق جلال و رفقای اقلیت سازمان برخلاف آنچه میگویند که ادعا میکنند، برای "درک بهتر و تاریخی تر شکستن ماشین دولتی" نیست، بلکه برای بقای آست. جوهر نظرات رفقا بازگشت به تئوری ناب نئولیبرالیسم است. رفقا در این آموخته های جدید خود، حقایقی را طرح میکنند، تا حقایق بزرگتری را از دستور کار مبارزه برای سوسیالیسم خارج کنند. برای اینکه مضمون اعتقادات رفقا هرچه سرراست تر و صریحتر بیان شود پاسخ به سئوالات زیر روشن کننده است. آیا بوروکراسی حتی با حذف مالکیت خصوصی ممکن است دوام بیاورد، با حفظ مالکیت خصوصی میتواند از بین برود؟ آیا بوروکراسی با حذف طبقات ممکن است دوام بیاورد، با حفظ طبقات میتواند از بین برود؟ آیا بوروکراسی با حذف درهم شکستن ماشین دولتی ممکن است دوام بیاورد، با حفظ آن میتواند از بین برود؟ آیا بوروکراسی با حذف تقسیم کار بورژوازی ممکن است دوام بیاورد، آیا با حفظ آن میتواند از بین برود؟

پاسخ رفقا البته روشن است، اقلیت سازمان، با ما نه درباره نحوه در شکستن بوروکراسی، بلکه بر سر نفس و ضرورت مبارزه علیه بوروکراسی است، که اختلاف دارد. همه تقلای نظری اقلیت پوششی است برای ساتیدن خط انقلابی-سوسیالیستی سازمان. از همیتروست که دیگر رفیق جلال مبانی برنامه سازمان را "پایه وحدت حزبی" قلمداد نمیکند و عملاً انشعاب از برنامه سازمان را رسمیت بخشیده است. منابع:

- ۱- دولت و انقلاب لنین
- ۲- مارکسیسم و مسئله حزب جان مالینسکی
- ۳- چه نوع سوسیالیسمی میخواهیم محمدرضا شالگونی
- ۴- مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا هال درپیر، مونت جانستون
- ۵- مدلهای دمکراسی دیوید هلدن- تناقضات گرامشی پری اندرسن
- ۷- حدود و امکانات عمل اتحادیه صنفی پری اندرسن
- ۸- جامعه شناسی آنتونی گیدنز

میشل میگوید "الیگارش به معنای سلطه عده ای از نخبگان و انتخاب شدگان بر یک جامعه معین جزئی جدایی ناپذیر از ضرورت دیوانسالاری در یک سازمان بزرگ است" خود معمایی مسئله است. بین مقدمه و نتیجه یک خلاء علی وجود دارد.

مسئله مهمتر اما این است، اگر سلطه انتخاب شدگان جزء ذاتی هر سازمان و نهاد بزرگ است در برخورد به آن دوره بیشتر نمیماند. یا باید از سازمان و نهاد بزرگ صرفنظر کرد و جمعاعات کوچک را توصیه کرد، که این امر مخالف گرایش به تجمع و تمرکز است. یا اینکه باید به بوروکراتیسم هر سازمان گردن نهاد، راهی که رفیق جلال پیشه کرده است. اما این دوراهی موعود، اگر در ذهن رفیق جلال زمینه ای داشته باشد، برای یک مارکسیست انقلابی فاقد موضوعیت است. کمونیستها نه تنها بوروکراتیسم را جزء ذاتی سازمان و نهاد بزرگ نمیدانند، بلکه اگر در واقعیت نیز با آن رویرو گردند، راههای مبارزه علیه آنرا مییابند. بقول مونت جانستون "برای مارکس و انگلس چنین خطرات بوروکراتیکی در حکم یک "قانون آهنین الیگارش" نبوده، بلکه همچون گرایشی بود که میشود و باید بر آن فائق آمد" یا پری اندرسن در انتقاد به این نظریه چنین میگوید "مسئله درست نیست که قانون جبری ای بنام "قانون آهنین الیگارش" وجود دارد که بطور اجتناب ناپذیری یک بوروکراسی اتحادیه ای آمرانه میآفریند، که در برابر نیازهای اعضایش بی تفاوت است. این مفهوم صرفاً همان چیزی است که "الوین گولدرن" عوارض متفاوتی بوروکراسی مینامد. هیچ دلیل اساسی وجود ندارد که اتحادیه های صنفی، هراندازه بزرگ، نتوانند از یک دمکراسی با شرکت وسیع اعضا، متکی بر حق و پرس و جوی آنان برخوردار باشند. اگر این اتحادیه ها چنین دمکراسی را معمولاً بدست نمیآوردند، ناشی از ضرورتهای کور سازمانیابی در مقیاس بزرگ نیست، بلکه ناشی از محیط سیاسی است که در آن فعالیت میکنند" (۷). اما راههای مبارزه با سلطه انتخاب شدگان کدام است؟ اولاً در مبارزه علیه بوروکراسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز باید توده تشکیل دهنده آن نهاد را فعال کرد. بدون مداخله توده های تشکیل دهنده هر نهادی، مبارزه علیه بوروکراتیسم حرف پوچی بیش نیست. در شرایط انفعال توده ها، بوروکراسی ضرورتاً برای آنها تصمیم میگیرد، بجای آنها فکر میکند و بجای آنها نظارت و کنترل مینماید. تنها از طریق مداخله صوشر توده های یک سازمان و نهاد است که میتوان شرایط لازم ریشه کن کردن بوروکراتیسم را فراهم کرد. ثانیاً مبارزه علیه بوروکراتیسم، بدون وجود آزادی مخالفان، بدون تنبیه رهبران، بدون آزادی و تعدد شکل از معنای واقعی تهی میگردد. در شرایط آزادی سیاسی، در شرایط وجود تعدد احزاب، در شرایط وجود مخالفان است که شرایط کافی مبارزه علیه بوروکراسی فراهم میگردد. بنابراین ضرورتی ندارد که در شرایط حساسی، و تنبیه رهبران ناکارآمد، بوروکراسی به بقای خود ادامه دهد. اما بگذارید نظریه میشل را از نقطه نظر تجربی مورد ملاحظه قرار دهیم، و ببینیم در پرتو تحقیقات جامعه شناسی چقدر صحت خود را حفظ کرده است. آنتونی گیدنز جامعه شناس انگلیسی در باره نظرات میشل انتقاداتی طرح میکند، که من عیناً آنها را نقل میکنم "آیا حق با میشل بود؟ مسلماً بدرستی میتوان گفت که سازمانهای بزرگ متضمن تمرکز قدرت اند، با وجود این دلایلی وجود دارد که فرض کنیم "قانون آهنین الیگارش" آنگونه هم که میشل ادعا کرده بدون استثناء نیست. ارتباطات میان الیگارش و تمرکز بوروکراتیک مبهم تر از آن است که او تصور کرده است. پیش از هر چیز باید دانست که قدرت نابرابر فقط تابع اندازه نیست. در گروههایی نسبتاً کوچک تفاوتی قدرت کاملاً آشکاری میتواند وجود داشته باشد. برای

وضعیت موجود را بر نمی‌تابید، اما مبنای چنین نبود. مبنای بطور آشکار خواستار دولتی از نوع کمون، یعنی حاکمیت اکثریت استعمار شده بر اقلیت استعمارگر، بعنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی جهت مبارزه بی وقفه برای گذار به سوسیالیسم بود. بنابراین نوع دولت و هدف این دولت بمشابه آلترناتیو جمهوری اسلامی بصراحت قید شده بود. و اقلیت مدت چهارسال خود را در کشاکش و اسیر در چنبره این تضاد میدید، حتی مانور و دل خوش کردن به تفسیر آزاد نیز نمی‌توانست اقلیت را از مخصمه این دوگانگی نجات دهد. باید بین ایندو یکی گزین میشد، تداوم دوگانگی دیگر ناممکن شده بود و اقلیت با انتساب کردن مبنای به استالینیسم و نئو استالینیسم به گزینش خود صراحت کامل داد!

گرچه شواهد و نمونه‌ها از جمله دو نمونه فوق بخوبی نشان دهنده سمت گیری نظری اقلیت به سوی نظام بورژوازی و مدنیت منتسب به این نظام و حکایتگر آنست که تضادها و تناقضات به نفع کدام سمت و سر حل میشوند، و با اینکه فعل و انفعالات نظری اقلیت مبین نقطه عطفی در مسیر حرکت و سمت گیری چندین ساله اش میباشد، اما با این وجود اقلیت هنوز هم یدک کش برخی تناقضاتی است که باید خود را در آینده از شر آنها رها سازد. بدون اشاره بآنها هنوز تصویر سیمای اقلیت کامل نیست. در اینجا بدو فتره از تناقضات فوق اشاره می‌کنیم:

سرمایه داری گنبدیده است یا بالنده و راه گشا؟ کدامیک؟

- اقلیت وقتی صحبت از خصلت و یا ماهیت نظام سرمایه داری معاصر و مصائب و مشکلات عظیم وارده بر میلیاردها انسان بتوسط این نظام میشود، ضمن تصدیق این حقیقت غیر قابل انکار ظاهراً می‌پذیرد که سرمایه داری برای آنها راه حل و پاسخ ندارد، اما وقتی نوبت طرح آلترناتیو مشخص میرسد به معجزه همین امامزاده دخیل می‌بندد و آن را راه گشا میداند. قراردادن مبنای حرکت و آلترناتیو بر بالندگی و گرد کشانی سرمایه داری، و طرح راه رشد سرمایه داری بعنوان آلترناتیو، مبین نقش تزینی تز بالا در نظام اندیشگی اقلیت است، و اقلیت همانطور که خود را از شر مبنای رها ساخت دیر یا زود باید خود را از شر این تناقض نیز رها سازد. نمی‌توان از یکسو از خصلت انگلی و عدم توان پاسخگویی سرمایه داری سخن گفت و از سوی دیگر به همان نظام برای حل بن بستها دخیل بست! نفی این دوگانگی در مسیری که اقلیت بر گزیده است جز از طریق انکار آشکار خصلت گنبدیدگی و سترونترونی سرمایه داری ممکن نیست. و تصدیق این حکم نیز چیزی جز زدن تیر خلاص بر پاره-تصورات سوسیالیستی موجودش نخواهد بود.

- نمونه دوم از تناقضات اقلیت را میتوان در مسخ هویت چپ از یکسو و در تلاش های عقیم و بی سرانجام وی در کشف مفاهیم "نو" و نیروهای "نو" برای یافتن تکیه گاههای نوین چه در عرصه مفهوم چپ و چه یافتن نیروهای اجتماعی بمشابه پایگان اجتماعی "این چپ نو" از سوی دیگر مشاهده کرد. و اقلیت برای حل این تناقض، یعنی تناقض بین حفظ اتیکت "چپ" و هویت بر باد رفته آن در نزد خویش است که در صدد بسط مفهوم "چپ" و گنجاندن هویت خویش در زیر چتر آن و یافتن نیروهای اجتماعی نوینی بموازات کارگران و زحمتکشان، بعنوان محمل مادی جنبش "سوسیالیستی" بر آمده است. اما تماسی این تلاشها بپهروده و بی حاصل است. چرا که چپ اساساً معنای وجودی و هویتی خویش را از پیوند با آلترناتیو سوسیالیستی و مبارزه برای آن و سازماندهی کارگران و زحمتکشان بعنوان نیروی اجتماعی این آلترناتیو و ایضاً مبارزه بی وقفه با آلترناتیو بورژوازی، اخذ میکنند. و اگر این

بازهم در باره سیمای اقلیت!

روزیه

در دو نوشته قبلی من به رنوس نظرات اقلیت در عرصه های بنیادی و تحولات تازه ای که پس از کنفرانس بدان دست یافته است اشاره کردم. متأسفانه روح حاکم بر این تحولات نظری در جهت زدودن هرچه بیشتر التقاطها و تناقضات موجود در بافت نظرات اقلیت برفع آلترناتیو بورژوازی و قائل شدن به رشد بورژوازی جامعه بوده است. و لاجرم ردودن هرچه بیشتر پیرایه ها و نشانه هایی که گوشه ای از دل بستگی به آلترناتیو سوسیالیسم را بنمایش می گذاشتند. بعنوان نمونه میتوان بدو مورد برحسته از آن اشاره کرد:

- الف: اقلیت از دیرباز یعنی از مقطع مباحثات کنگره اول تشکیلات از سوسیالیسم نه بعنوان یک آلترناتیو مشخص در برابر سرمایه داری حاکم بر جهان و آلترناتیو مشخص برای جامعه ایران، بلکه بعنوان یک آلترناتیو تاریخی سخن میگفت. طبیعی است که بین آلترناتیو تاریخی و لزوم پاسخ گویی به وضعیت کنونی در حال انفجار یا انباشته از مشکلات بر آمده از نظام سرمایه داری، دره عمیقی وجود داشت. در اینجا یعنی در ایده آلترناتیو تاریخی، سوسیالیسم بیشتر یک نقش تزینی داشته و با محتوایی بشدت رقیق شده همراه بود اما بهرحال استناد بآن وسیله مناسبی تلقی میشد برای طرفه رفتن از پاسخ مشخص به وضعیت. گرچه در هر حال مضمون این پاسخ وقتیکه قائل به فقدان شرایط لازم برای سوسیالیسم نباشی، معلوم بود که چه باید باشد و بطور تلویحی نیز بیان میگردد، اما بهر صورت از صراحت لازم برخوردار نبود و میدانیم که عموماً در دوره انتقال و التقاط بروز چنین پدیده ای، امر چندان غیر منتظره ای نیست، اما اکنون شاهدیم که باصراحت و بدون لکنت از آلترناتیو بورژوازی و رشد سرمایه دارانه، البته نه از نوع آدمخوار و وحشی، بلکه از نوع "متمدنانه و دمکراتیکش" سخن میگویند. و در نتیجه همه این فعل و انفعالات نظری سوسیالیسم بازهم بیشتر به حاشیه رانده شده و نقش تزینی بیشتری پیدا میکند، بطوریکه حالا شاهدیم که در بین اقلیت نقداً این بحث جاری است که آیا سوسیالیسم بمشابه آلترناتیو و نظام تاریخی مطرح است یا صرفاً بصورت یک جنبش یا ارزش اخلاقی! نگاهی به نوشته ر-جلال در مقاله "بنیادهای برنامه ما و کنگره دوم" نشان میدهد که دولت کمون یعنی دولت طبقاتی کارگران و زحمتکشان حتی بعنوان یک آلترناتیو تاریخی نیز مورد انکار و یا حداقل مورد سؤال قرار گرفته است. آینده باز هم به وزن و جایگاه واقعی سوسیالیسم در نظام اندیشگی اقلیت روشنایی بیشتری خواهد انداخت. اما یک چیز روشن و قطعی است: دیگر نمی‌توان مدعی شد که در نظام اندیشگی اقلیت خلأ وجود دارد: گزینش صورت گرفته است. سرمایه داری، یعنی همان نظام موجود بر کشورمان باهمه ره آورد فلاکت و نکبت آفرینش، بعنوان نظام راه گشا و برطرف کننده نکبت و فلاکت حاکم بر کارگران و زحمتکشان معرفی میشود و از آن گزیری نیست. سوسیالیسم به آنسوی صحنه رانده شده و معلوم هم نیست تا کجا همچنان پس رانده خواهد شد. بمانیم و ببینیم!

ب- دو مین نمونه برجسته از حل تناقض برفع آلترناتیو بورژوازی حل تضاد بین باور به سوسیالیسم بعنوان یک نظام تاریخی و پذیرش مبنای وحدت بود. اگر سوسیالیسم به عنوان یک آلترناتیو تاریخی به آینده ای نامعلوم تعلق داشت و هیچ تعهدی به پاسخ گویی در قبال

میشل میگوید "الیگارشی به معنای شدگان بر یک جامعه معین جزئی است. در یک سازمان بزرگ است" خود ما نتیجه یک خلاء علی وجود دارد.

مسئله مهمتر اما این است: ذاتی هر سازمان و نهاد بزرگ است. نمیانند. یا باید از سازمان و نهاد را توصیه کرد، که این امر مخالف اینک باید به بوروکراسی هر سازمان پیشه کرده است. اما این دوراهی است. ای داشته باشد، برای یک مارکسیست کمونیستها نه تنها بوروکراسی را نپسندند، بلکه اگر در واقعیت نیز علیه آنها میبایند. بقول موتی جان خطرات بوروکراسی در حکم یک "ق" همچون گرایش بود که میشود و باید در انتقاد به این نظریه چنین میگو جبری ای بنام "قانون آهنین الیگار" ناپذیری یک بوروکراسی اتحادیه ای آه اعضایش بی تفاوت است. این مفهوم "گولدنر" عوارض متافیزیکی بوروکراسی ندارد که اتحادیه های صنفی، هراند. با شرکت وسیع اعضا متکی بر باشند. اگر این اتحادیه ها چنین ده ناشی از ضرورتهای کور سازمانیابی از محیط سیاسی است که در آن مبارزه با سلطه انتخاب شدگان. بوروکراسی قبل از هر چیز و بیش از نهاد را فعال کرد. بدون مداخله مبارزه علیه بوروکراسی حرف پوچی ها، بوروکراسی ضرورتاً برای آنها میکند و بجای آنها نظارت و کنترل موثر توده های یک سازمان و نهاد کن کردن بوروکراسی را فراهم کرد. بدون وجود آزادی مخالفان، بدون تشکیل از معنای واقعی تهمی میگر شرایط وجود تعدد احزاب، در شرایط کافی مبارزه علیه بوروکراسی فراهم در شرایط حساسی، و تنبیه رهبران ادامه دهد. اما بگذارید نظریه ما ملاحظه قرار دهیم، و ببینیم در پر صحت خود را حفظ کرده است. آنتون باره نظرات میشل انتقاداتی طرح میکنم "آیا حق با میشل بود؟" سازمانهای بزرگ متضمن تمرکز قدر دارد که فرض کنیم "قانون آهنین الی" کرده بدون استثناء نیست. ارتبای بوروکراسی مبهم تر از آن است که باید دانست که قدرت نابرابر فقط تا کوچک تفاوتی قدرت کاملاً آشکاری

کارکرد هویتی او مخدوش و یا وارونه گردد، دیگر از هویت او چه باقی میماند؟ از اینرو بحث بحران و یا هویت چپ بحثی است در این چهارچوب و بر این مبنای و گرنه وقتی سخن از شیوه رشد بورژوازی میروند و در همان حال از کنگاش و کالبد شکافی مفهوم چپ در جهت مسخ هویت وی، دم زده میشود، این دیگر بحثی خواهد بود بین بودن و نبودن بعنوان چپ و یا ماندن و نماندن در جرگه چپ، و نه بحثی مثلاً در چندو چون بحران و مشکلات مبتلابه چپ. حال منقد ما خواه ایتیکت "چپ" را بسینه خود الصاق کرده باشد خواه نکرده باشد، توفیری در اصل قضیه نمی کند. میتوان همواره چون بسیاری کسان از اسامی عاریتی و مسخ شده بمانند ردایی فاخر و برای رسالتی واژگونه سود جست. اما باید دانست که واژه ها و عناوین فی نفسه فاقد ارزش ذاتی هستند و اگر هر آینه حاوی ارزشی میشوند اعتبار خود را مدیون مدلول خویش هستند. مهم اینست که بیاد داشته باشیم که اقلیت بموازات استفاده از عنوان چپ، از سمت گیری سرمایه دارانه جامعه و از جنبشهای "سوسیالیستی" موازی با جنبش کارگری سخن میرانند. و این یعنی دلبستگی به "سوسیالیسم" از نوع تزینی و متناظر با همان پایگان اجتماعی موازی با کارگران.

معنای ابطال مبانی!

من در مقالات پیشین و نیز در بخش نخست همین مقاله هر چند بصورت فشرده، به وجوه گوناگون تحولات بنیادی در نظرات اقلیت پرداختم. اما اشتباهی فاحش خواهد بود که همه آنها را هم ارز و با اهمیت یکسان در نظر بگیریم. در این میان دو مقوله و یا بهتر است بگوئیم در تحلیل نهایی یک مقوله و کار برد آن در دو عرصه از اهمیت کلیدی و تعیین کننده برخوردارند. بقیه یا از نتایج تبعی آن محسوب شده و یا تحت الشعاع آن قرار میگیرند. و همین دو مقوله هستند که هم صراحت لازم را یافته اند و هم روح و شالوده نظری-برنامه ای و مواضع نوین اقلیت را تشکیل میدهند. این دو بقرار زیرند:

الف- رد مصوبه کنگره اول سازمان در مورد مبانی وحدت بین دو گرایش اکثریت و اقلیت سازمان که به همراه نظر اثباتی و آلترناتیو رشد سرمایه دارانه-دمکراتیک می باشد.

ب-رد اتحاد چپ کارگری بعنوان اتحادی واپسگرایانه و ارتجاعی. اتحادی که خطوط عمده و اساسی آن از تصویب کنفرانس عمومی سازمان گذشته است. اقلیت هنوز در این مورد طرح اثباتی خود را ارائه نداده است. در مورد دوم محور فوق که کانون مجادلات اقلیت و اکثریت را تشکیل میدهد چند نکته لازم بذکر است که با توجه به گنجایش این نوشته بطور خلاصه بدان اشاره میشود:

۱- همانطور که در بالا اشاره شد، دو محور فوق در حقیقت دو روی یک سکه بوده و دوجوه از یک مضمون واحد را تشکیل میدهند. اهداف و مضمون فعالیت اتحاد چپ کارگری و یا اتحاد هواداران سوسیالیستی، و برنامه سازمان ما و البته هر سازمان و گروه دیگر نمیتواند دو برنامه ماهیتاً متفاوت و موازی یکدیگر باشند. وقتی سخن از تشکیل بلوک کارگری-سوسیالیستی میروند، ما نمی توانیم یکجا سوسیالیست و جای دیگر بورژوا دمکرات باشیم. کمونیست ها و یا بطور کلی طرفداران سوسیالیسم حتی اگر در یک بلوک دمکراتیک هم لازم باشد شرکت کنند، هویت خود را منحل نکرده، بلکه از زاویه برنامه خود و تعمیق این بلوک تا آنجا که در ظرفیت آن باشد در جهت سوق دادن به سوسیالیسم حرکت میکنند. ادعای سوسیالیست بودن بدون مبارزه بالفعل برای سوسیالیسم و تدارک مادی و فرهنگی

برای آنها نمی توان جدی تلقی باشد که هست، سیار طبیعی است تمامی تلاش و توان خود را بکا که پراکنده هستند متشکل ساز فوق توسط اقلیت آنها دو سال به خوابنا شدن اقلیت نسبت ده در نظراتش میتوان نسبت داد؟ سوسیالیستی و برنامه سازمان ه و انکار هویت خود ندارد. این دو حتی با در نظر گرفتن بیشترین خدمت آلترناتیو سوسیالیستی باز خویش حول هویت برنامه ای مت جای خود دارد، حتی برای دمه برخی از "سوسیالیستهای" ما هم دارند تنها قدقشان را نصیب نصیب سبد همسایه!

بنابراین تا آنجا که به بر گانگی برنامه ای و لاجرم دوگ داشته باشد. استفاده از فرموله لازمه انعطاف برای ی پارگرفتن هر نمیتواند در درستی موازین فوق

۲- اقلیت که در برابر اس بیند، در گریز از تنگی قافیه به که گویا پلاتفرم اتحاد چپ ک اما حتی گریز به قلمرو تشک نماید چنانچه چرا که اولاً قطعنا، برسوسیالیسم و مبارزه برای مضمون اصلی و جاری بوظیفه ع اقلیت نمی تواند باهیچ طرفندی غیر تنولیرالیستی مطلوب نظر ثانیا کنفرانس علاوه بر ای بود که معمولاً اقلیت ما در مو از جمله آنها میتوان بدو مصوبه مابین روشنی کامل بینکند و ه اشاره داشت: صراحت دادن به تف بعنوان درهم شکستن ماشین دون حاکم بر کنفرانس و جهت گیری عزم اکثریت برای پیشبرد مبارزه دیگر مصوبه روشنگر کنفرانس، ما آن بکرات بر دولت کارگری و بعنوان هدف نه فقط سازمان ما در برابر جمهوری اسلامی و نظا گنجانده شدن آن در گزارش وضع از مهمترین وظایف سازمان، نشا را نه برای آرشیو کردن در بای طبقاتی جاری کشورمان در مد ن را بردوگانگی مصوبات کنفرانس بدفاع از سوسیالیسم برمیخزد و میکند، مایه ای نداشته و نمیتو اقلیت باید بدنبال دستاویزهای د

فرمولبندیهای متفاوت بامضمون و روح واحد را به چه چیزی بجز دلخوش کردن به زندگی نباتی و زندگی در میان شکافها میتوان نسبت داد؟! دلیل واقعی مخالفت اقلیت با اتحاد چپ کارگری روشن است، و در سطور بعدی نیز بآن اشاره خواهیم داشت، اما برآستی چرا اقلیت علیرغم ارائه مبانی نظری خود همچنان از مبارزه در زمین باز و نهادن برنامه در برابر برنامه طرفه میروند؟ چرا دلیل واقعی مخالفت خود با اتحاد چپ کارگری و ارتجاعی دانستن آنرا دوست دارد همچنان مکتوم نگاهداشته و بشیوه های فرا خطی و حقوقی برای مخالفت خود با آن متوسل شود؟ دلیل آنرا میتوان در عامل زیر جستجو کرد: در سازمانی که با وفاداری به سوسیالیسم متولد شده و در پیوند با سوسیالیسم با استقبال مرگ شتافته و از میدان مقاومت سربلند بیرون آمده، و بالاخره در مبارزه با نظام سرمایه داری، اندیشه های خود را صیقل داده است، دفاع از نظام سرمایه داری و لو آنکه برجسب دمکراتیک؟! هم داشته باشد خریداری نداشته و نزار باقی میماند و همین نگرانی از آنرا است که اقلیت را که ظاهراً هنوز هم شهادت لازم برای اقامه دعوا حول موازین برنامه ای خود را بدست نیاورده است، وامیدارد که دل به مانور و پرسه زدن در شکافها به بندد. مانورهای اقلیت را باید ترکیبی از سه وجه دانست: وجه نخست طرح رد مبانی وحدت مصوب کنگره اول بین گرایش اکثریت و اقلیت به همراه ارائه آلترناتیو اثباتی سرمایه داری میباشد. وجه دوم، طرح صرفاً بخشی از نظرات "توین" خویش و بهره گیری از شیوه مرسوم جویده جویده گویی است. مطابق این وجه بنا به مصلحت اندیشی های مقطعی بعنوان مثال برآن میگردند که کنار نهادن سرنگونی توسط و خرده اختلافات خود در این رابطه را مسکوت بگذارند. و اینکار صورت نمی گرفت اگر هر آینه مخالفت مشترکشان با سوسیالیسم > و با دو مصداق بارز آن: مبانی وحدت و اتحاد چپ کارگری، در اولویت اول آنها قرار نمی گرفت. وجه سوم متوسل شدن به اشکال فرا نظری و باصطلاح حقوقی است. هدف از ترکیب این سه وجه هم طرح الغاء مبانی وحدت دو گرایش است و هم بموازات آن، تلاشی است برای بر پا کردن پرده دود که این گسست و تجدید نظر بنیادی آنها در مرکز توجه اعضا و کنگره قرار نگیرد.

دلیل واقعی مخالفت اقلیت با اتحاد چپ کارگری:

۴- برخلاف تلاشهای بیهوده اقلیت، مخالفت اقلیت با اتحاد چپ کارگری و موافقت اکثریت با آن دارای منطق واحدی است. اقلیت بهمان دلیل اتحادچپ کارگری را ارتجاعی و یا واپسگرا میدانند که اکثریت آن را بمثابة گام نخست ضروری در راستای تشکل طرفداران سوسیالیسم. اقلیت که با رد مبانی وحدت پیوندهای خود را با سوسیالیسم بمثابة آلترناتیو بالکل قطع کرده است چگونه میتواند در همان حال اتحاد چپ را بر مینا و یا در راستای همان پلاتفرم رد کرده برتابد؟ بنابراین رد مبانی وحدت بطور اجتناب ناپذیر باید به رد اتحاد چپ و ضدیت با آن می انجامید. و در این هیچ نکته غیر منتظره ای وجود ندارد اما اقلیت که نمی خواهد به شیوه مألوف پیشروی خزیده خزیده خود پایان دهد لاجرم شیپور را عامدانه از سر گشادش می نوازد. اتحادیه‌داران سوسیالیسم را تنها میتوان حول سوسیالیسم سازمان داد. و حول آلترناتیو بورژوازی و یا دمکراتیک نیز تنها میتوان اتحادی غیر سوسیالیستی و بورژوازی را بوجود آورد. بدیهی است که مصویات کنفرانس و نظر اکثریت معطوف به کدامیک از اینها میباشد. و اقلیت فعلاً به ابراز نظر نسبت به واپسگرا و یا ارتجاعی دانستن سمت گیری

۵- همانگونه که شاهدیم مبنا و معیار برخورد با مسائلی چنین مهم در تحلیل نهائی نمیتواند چیزی بجز برنامه سازمان و یا مبانی وحدت سازمان باشد. چرا که هر سازمان و هر جریانی صرفاً از زاویه هویت برنامه ای خود میتواند بجهان پیرامونی خود نگریسته و گامهای هدفمند بردارد. و اکنون که اقلیت پیوند خود با مبانی برنامه و از اینتریق پیوندش را با برنامه و هویت حاکم بر سازمان گسسته است طبیعی است که نتواند خود را با گامهای آن همراه سازد و بدتر از آن آنرا در عرصه های مهمی آنرا ارتجاعی دانسته و خواهان گام برداشتن معکوس شود. اگر در نظر بگیریم که قضاوت اقلیت در مورد اتحاد چپ انعکاس نفی مبانی وحدت میباشد، انگاه معلوم میگردد که مسأله گرهی و کانونی در تمامی مجادلات بین اقلیت و اکثریت همانا مبانی وحدت میباشد. مبانی وحدت بعنوان کار پایه مشترک بین اکثریت و اقلیت تنظیم کننده رابطه بین آنها بود که باین مجموعه بمثابة یک سازمان معنا می بخشید. التزام به اجراء برنامه و پذیرش مبانی بعنوان شرط عضویت موجب شده بود که در سازمان ما دو برنامه و دو اراده موازی وجود نداشته باشد و التزام با اجراء آن از سوی همه اعضا سازمان محترم شمرده شود. مبانی مشترک نه فقط روابط درونی اقلیت و اکثریت را بعنوان یک سازمان معنا بخشیده بود بلکه در نگاه به بیرون نیز موازین مشترک بحساب می آمد. و اکنون که دیگر اقلیت حلقه اتصال دو گرایش موجود در سازمان ما را برسمیت نمی شناسد، و خواهان ابطال مبانی وحدت و اساسنامه شده و رکن مهمی از پراتیک سازمان ما را ارتجاعی ارزیابی میکند، دیگر برآستی اقلیت چه اهداف مشترک و پراتیک مشترکی را میتواند پیشنهاد کند؟

به گمان من گرچه احتمال وقوع فاجعه و سرنوشت اسف انگیز سازمان اکثریت پس از انقلاب بهمین در سازمان ما به یمن استحکام نظری، مبارزه انقلابی و پر افتخار شانزده سال آزرگار، و به یمن وجود کادرها و اعضا رزمنده و وفادار به سوسیالیسم و سنت رزمنده سازمان محلی از اعراب ندارد، و اگرچه گزینش سوسیالیسم و دفاع از آن برای سازمان ما مسأله مرگ و زندگی است، با این وجود کنگره دوم سازمان ما بدلیل درخواست ابطال مبانی وحدت از سوی اقلیت در برابر چالش و آزمون مهمی قرار گرفته است. بنظر میرسد، یکبار دیگر سازمان ما لازم ببیند که باصدای بلند اعلام کند که میخواهد همچنان از گزینش و هویت سوسیالیستی خود دفاع کند و براه خویش ادامه دهد!

گمک های مالی

حسن اردین ۳۰۰۰ مارک چنگیز ۵۰ مارک ع. پویا ۱۶ پوند
گلی آبکناری ۱۰۰۰ فرانک پ. آوا ۱۶ پوند م. شیرین ۱۶ پوند

آدرس ها و شماره تلفن های سازمان

آدرس روابط عمومی سازمان :
ALIZADI, BP195
75563, PARIS-CEDEX12
FRANCE

فکس روابط عمومی سازمان :
(33-1)43455804

تلفن عینی برای تماس از خارج کشور:
(49-40)6777819

برای آيونمان نشريه راه کارگر و ساير
انتشارات سازمان، با آدرس هاي زير مکاتبه کنيد.
در اروپا :

RAHE KARGAR
Postfach 103707
50477 Köln Germany

در آمريکا و کانادا :

RAHE KARGAR
P.O. BOX 47040 VANOUVER
B.C V6G 3E1 CANADA

پول آيونمان و ساير انتشارات را به حساب
زير و اريز کرده و رسيد آنرا به آدرس
بانکي پستي فوق ارسال کنيد*

HAZAREH ev نام
19042035 شماره حساب

صدای کارگر

رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)

هر شب در ساعت های ۱۹ و ۲۱ به وقت تهران
روی موج کوتاه ردیف ۷۵ متر برابر
۴۲۰۰ کیلو هرتز پخش میشود.

ساعتها و طول موج صدای کارگر را در
سراسر ایران تبلیغ کنید!

صدای کارگر به عنوان تریبون چپ
کارگری ایران، در انعکاس نظرات و
نوشته های کسانی که برای آلترناتیو
سوسیالیستی مبارزه میکنند، محدودیت
تشکیلاتی ندارد.

پخش صدا با نوشته و نظرات افراد بیرون
از سازمان کارگران انقلابی ایران، از
صدای کارگر الزاما به معنای همکاری
آنها با این سازمان نیست.

اعلامیه ها در ماه گذشته

*در ۷ اردیبهشت، هیئت اجرائی در اعلامیه ای بنام " موج جدید استرداد پناهندگان ایرانی"، استرداد ۶ پناهنده ایرانی مقیم ترکیه را با ذکر اسامی و شماره کیس آنها محکوم کرده است.

*در ۱۲ اردیبهشت، ۵ اعلامیه ای با عنوان " اقدام شرم آور استرداد پناهندگان ایرانی همچنان ادامه دارد" نام ۸ پناهنده جدید را که از شهر آقری ترکیه به ایران دیپورت شده اند اعلام شده و هیئت اجرائی سازمان خواهان توقف دیپورت پناهندگان ایرانی مقیم ترکیه شده است.

*در اعلامیه ای بزبان انگلیسی خطاب به کمیساری عالی پناهندگان سازمان ملل، سازمان عفو بین المللی و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، هیئت اجرائی سازمان ما خواهان دخالت این نهادها برای توقف پیدرتک اقدام استرداد پناهندگان ایرانی شده است.

*در ۱۳ اردیبهشت، بمناسبت روز جهانی آزادی مطبوعات، هیئت اجرائی سازمان، توقیف مطبوعات در ایران (جهان اسلام، تکاپو، امید) را محکوم کرده و خواهان آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اطلاعات در ایران شده است.

*در ۲۶ اردیبهشت، هیئت اجرائی سازمان در اعلامیه ای خطاب به مقر کمیساری عالی پناهندگان سازمان ملل ژنو، اقدام وزارت کشور دولت ترکیه در بازجویی های فاضل از پناهندگان سیاسی و بهائیان پناهنده ایرانی را محکوم کرده و به کمیساری عالی پناهندگان در مورد عواقب این بازجویی ها هشدار داده است. در این بازجویی ها، اطلاعات کاملی در مورد فعالیت های پناهجویان خواسته شده است.

*در ۲۷ اردیبهشت، هیئت اجرائی سازمان، در اعلامیه ای ترور دو نفر از اعضای مجاهدین خلق در بغداد را محکوم کرده است.

*در ۹ خرداد، هیئت اجرائی سازمان در اعلامیه ای، محاکمه دستگیرشدگان شورش اسلام شهر و اکبر آباد را محکوم کرده و خواهان آزادی فوری و بی قید و شرط آنها شده است.

*در ۱۱ خرداد، هیئت اجرائی سازمان در اعلامیه ای توقیف انتشار دو اثر شاملو، بنامهای گیل گیش و فرهنگ کوچه را محکوم کرده و خواهان لغو فوری این ممنوعیت شده است.

*در ۱۱ خرداد، هیئت اجرائی سازمان طی صدور اعلامیه ای، ضمن تأیید گزارش سازمان عفو بین المللی در باره نقض حقوق بشر در ایران، خواهان افزایش فشارهای بین المللی علیه رژیم جمهوری اسلامی ایران در عرصه نقض حقوق بشر شده است.

*در ۱۱ خرداد، در اعلامیه ای با عنوان " باز هم محاکمات فرمایشی!"، هیئت اجرائی سازمان محاکمه قریب الوقوع سه زن در ایران به اتهام ترور یک کشیش مسیحی و قسد بصب گذاری در اماکن مذهبی را محکوم کرده و خواهان ملاقات مجامع بیطرف بین المللی با دستگیر شدگان شده است.

*در ۱۴ خرداد، هیئت اجرائی با صدور اعلامیه ای بنام " سالمرگ خمینی و مرگ مشروعیت رژیم جمهوری اسلامی ایران" کارزار سران حکومت در تبلیغ برای مشروعیت رژیم حاکم بر ایران را افساد نموده است.

*در ۱۶ خرداد، هیئت اجرائی در اعلامیه ای بنام " سازش اتحادیه اروپا با جمهوری اسلامی را بر سر سلمان رشدی محکوم میکنیم!" اعلام کرده است که "معامله شدناسانی موجود بین اتحادیه اروپا و رژیم جمهوری اسلامی ایران چیزی نیست مگر یک معامله بر سر قربانی کردن حقوق بشر. این معامله نه فقط مسئله سلمان رشدی را فدای منافع تجاری و اقتصادی میکند بلکه بدتر از آن تروریست ترین حکومت جهان را که دستش به خون هزاران مخالف آغشته است بر کرسی برائت مینشاند".

*در ۱۰ خرداد سازمان ما همراه با حزب دمکرات ایران، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت) در اعلامیه ای محاکمه دستگیرشدگان شورش اسلام شهر و اکبر آباد را محکوم کرده است.

در اعلامیه ای خطاب به سازمان جهانی کار، اتحاد چپ کارگری، انجمن کارگران پناهنده و مهاجر و حزب کمونیست ایران (مورخ ۱۷ خرداد ۷۴) خواهان اخراج نماینده جمهوری اسلامی ایران، از سازمان جهانی کار شده اند. در این اعلامیه گفته شده است " بدیعی است که فرستادگان حکومت اسلامی ایران، امسال نیز بروال هر ساله تلاش خواهند کرد تا واقیعات ایران را وارونه جلوه دهند و بر سرکوب و بی حقوقی کارگران سربوش نهند. اجلاس شما در شرایطی به استقبال سرکوبگران و عوامل جمهوری اسلامی میرود که طبقه کارگر ایران در شرایط فوق العاده دشواری بسر میرود و بیش از هر زمانی به حمایت بین المللی تشکلهای و نهادهای کارگری نیاز دارد." در این اعلامیه بر جوانب گوناگون اجحافتی که علیه کارگران ایران اعمال میشود مانند، سرکوب حق اعتصاب، فقدان امنیت شغلی، شر ایف اسف بار محیط کار، تمییز بر اساس جنسیت و...، شرایط غیر انسانی کارگران افغانی، محرومیت کارگران از تامین اجتماعی اشاره شده و از همه تشکلهای کارگری حاضر در اجلاس " سازمان جهانی کار" خواسته شده که از مبارزات کارگران ایرانی برای حق تشکل و اعتصاب حمایت کنند.